

ضمیمه
۹



فصلنامه ویژه نقد کتاب، کتاب‌شناسی اطلاع‌رسانی در حوزه متون
دوره جدید سال چهارم، زمیمه شماره ۹، سال ۱۳۸۵

میکادونامه

سروده

حسین علی تاجر شیرازی

به اهتمام

علی میرانصاری

به مناسبت دومین سمینار بین‌المللی ایران و اسلام

با همکاری

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا - ژاپن

۱۳ و ۱۴ مهرماه ۱۳۸۵ / ۵ و ۶ اکتبر ۲۰۰۶



فصلنامه ویرانه‌ها

آینه

۹

Mirror of Heritage

(Ayene-ye Miras)

Quarterly Journal of Book Review,
Bibliography and Text Information

New Series Vol. 4, the Annexation of the ninth Issue, 2006

ISSN 1561-9400

MĪKĀDO-NĀMEH

Composed by

Hossein Ali Tajer-e Shirazi

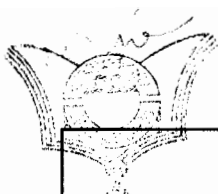
Edited by

Ali Mir-Ansari



The 2nd International Conference on Iran-Islam
in Cooperation with
Osaka University of Foreign Studies
5-6 October, 2006





تأسیس ۱۳۴۴
کتابخانه تخصصی اندیشه و اندیشه‌های ایران

شماره ۹ - ۱۵۶۱
ایستاد بین‌المللی

پیشگام

به مناسبت دومین سمینار بین‌المللی ایران و اسلام
با همکاری دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا - ژاپن
۱۳ و ۱۴ مهرماه ۱۳۸۵ / ۵ و ۱۶ اکتبر ۲۰۰۶

آینه‌میراث

فصلنامه ویژه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و اطلاع‌رسانی در حوزه متون

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره ۹، سال ۱۳۸۵

دانای مجور علمی - ترویجی به شماره ۸۲/۱۰/۲۹۱۳ از کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور

میکادونامه

سروده: حسین علی تاجر شیرازی

به اهتمام: علی میرانصاری

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مدیر مسئول: اکبر ایرانی

سر دبیر: جمشید کیان‌فر

مدیر داخلی: ستایش نورانی‌نژاد

مشاوران علمی:

اولنگ آکیموشکین - پرویز اذکایی - ایرج افشار - اکبر ثبوت - غلامرضا جمشیدنژاد اول - جمیل رجب

هاشم رجب‌زاده - علی رواقی - محمد روشن - فرانسیس ریشار - علی اشرف صادقی - محمود عابدی

برت فراگتر - پاول لوفت - عارف نوشاهی

مدیر تولید: علی اوجبی

مدیر روابط عمومی: شهرروز نباتی

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

طراح و صفحه‌آرا: محمود خانی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد (جاده ساوه، بعد از سه راه آدران، اول نصیرآباد، خیابان اتحاد)

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۳۰۴

نشانه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ - ۶۶۴۹۰۶۲۵۸ - دورنگار

www.MirasMaktoob.ir

AyeneMiras@MirasMaktoob.ir

<http://www.islamicdatabank.com>

<http://www.Magiran.com>

بها: ۱۰۰۰۰ ریال

- نقل مطالب این نشریه با ذکر مأخذ آزاد است.
 - آراء مندرج در نوشته‌ها الزاماً مورد تأیید آینه میراث نیست.
 - هیأت تحریره در ویرایش مطالب آزاد است.
 - مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود پس فرستاده نخواهد شد.
- از نویسندگان و مترجمان درخواست می‌شود به نکات زیر توجه فرمایند:
- چون فصلنامه نشریه‌ای علمی تخصصی است، مقالات باید حاصل پژوهش‌های پیمایشی، تجربی، تاریخی، کتابخانه‌ای و ... باشد.
 - مطلب ارسالی نباید در نشریه دیگری چاپ شده باشد.
 - لازم است مقاله دارای پنج تا ده کلید واژه و چکیده فارسی حاوی ۱۰۰ تا ۱۲۰ کلمه باشد.
 - چون شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادب فارسی ملاک و راهنمای ویراستاری مطالب است، بهتر است نویسندگان محترم به منظور تسریع در کار این شیوه را اعمال فرمایند.
 - بهتر است هر مقاله روی کاغذ A4 تایپ شود و یا با خط خوش و خوانا بر یک روی کاغذ نوشته شود.
 - حتی‌الامکان نمودارها، جدول‌ها و تصاویر به صورت آماده برای چاپ ارائه شوند.
 - توضیحات، معادل‌های خارجی واژه‌ها، اصطلاحات علمی و ارجاعات مقاله به منابع با شماره‌گذاری پیاپی در پایان مقاله درج خواهد شد. لازم است در ارجاع به منابع اطلاعات کامل کتابشناختی با رعایت قواعد کتابنامه‌نویسی ارائه شود.
 - ارسال متن اصلی به همراه متن ترجمه شده ضروری است.
 - همراه هر مطلب ارسالی ضروری است نام و نام خانوادگی نگارنده یا مترجم، درجه علمی، سمت، تاریخ تولد (برای مستندسازی) و آدرس کامل پستی و شماره تلفن ارسال شود.
 - لطفاً مقالات و مطالب را به نشانی دفتر مجله آینه میراث و یا به نشانی پست الکترونیک آینه میراث AyeneMiras@MirasMaktoob.ir ارسال فرمایید.



تأسیس ۱۳۷۶
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

میکادونامه

سروده

حسین علی تاجر شیرازی

به اهتمام

علی میرانصاری

فهرست مطالب

۵	 سخن سردبیر
۷	 پیشگفتار
۹	 مقدمه
۲۹	 میکادونامه
۲۹	 ۱. ستایش باری تعالی
۳۱	 ۳. آغاز داستان شاهان باستان
۳۵	 ۸. بیان ترقی دولت روس از خردمندی پتر کبیر
۳۸	 ۱۲. شمه در ترقی ژاپون
۴۲	 ۱۶. اشاره به جنگ چین و ژاپون
۴۳	 ۱۸. انقلاب چین و تصرف روس منچوریا را
۴۴	 ۲۰. استحكامات روس در [بندر] آرتور
۴۶	 ۲۱. نصیحت بر سبیل حکایت
۴۸	 ۲۴. جنگ ژاپون و روس در سر منچوریا
۴۹	 ۲۶. آغاز مناقشه روس و ژاپون
۵۲	 ۳۰. ساقی نامه

۳۲. حمله ژاپون بر بندر آرتور	۵۴
۳۶. آمدن کوریا به قبضه ژاپون	۵۷
۳۹. دومین جنگ بحری روس و ژاپون	۶۰
۴۰. آمدن کروپاتکین به سپه سالاری لشکر روس در منچوریا	۶۴
۴۷. سپه آرائی کروپاتکین در لیایانک	۶۶
۴۹. نخستین جنگ در دشت لیایانک	۶۸
۵۳. خاتمه جنگ لیایانک و فتح ژاپون	۷۱
۵۵. جنگ شاهانه شاهو و شکست روسیه و پناه بردن به مودن	۷۳
۶۲. تسخیر قلعه پورآرتور به سر پنجه جنرال نوگی	۷۸
۷۲. جنگ مودن و فرار جنرال کروپاتکین	۸۶
۸۱. جنگ تیلنگ و اضمحلال بقیه قشون روس	۹۳
۸۷. حرکت کشتی های روس از دریای بالتیک به طرف شرق اقصی	۹۸
۹۳. جنگ شوشیما و خاتمه قوای بحری روس	۱۰۳
۹۹. در بیان صلح ژاپون و روس و خاتمه جنگ	۱۰۸
۱۰۰. خاتمه کتاب	۱۱۲
ضمائم	۱۱۹
۱. اعلام اشخاص	۱۲۱
۲. اعلام جغرافیایی	۱۲۲
۳. اصطلاحات و اعلام نظامی	۱۲۴
۴. اصطلاحات لشگری	۱۲۵
۵. واژگان و ترکیبات	۱۲۵
۶. اصطلاحات تمدنی جدید	۱۲۶

سخن سردبیر

ظهور سلسله قاجار و شیوه حکومت‌داری این خاندان، ایران را در دوره‌ای یکصد و پنجاه ساله، با حوادث، رویدادها و سرانجام مصیبت‌های بسیار روبرو ساخت. بی‌تردید یکی از این مصیبت‌ها، جنگ‌های ایران و روسیه تزاری، در زمان فتح‌علی‌شاه و جدایی بخش‌هایی از سرزمین ایران بود که طی دو جنگ و با عقد قراردادهای ننگین گلستان و ترکمانچای به وقوع پیوست.

از آن زمان ایرانیان چشم می‌داشتند و هر مصیبتی را که به مناسبت‌های مختلف بر روس وارد می‌آمد، به دقت دنبال می‌کردند و خذلان و خواری این کشور را چون مرهمی بر آلام خود می‌پنداشتند. جنگ روس و ژاپن در سال‌های ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵ م. یکی از این مناسبت‌ها بود. جنگی که به دنبال خود شکست و هزیمت روسیه تزاری را به همراه آورد؛ و نیز عکس‌العمل‌های مختلفی را در میان اقشار مختلف مردم ایران به ویژه روشنفکران و شاعران ایرانی برانگیخت و آنان را واداشت تا این واقعه را به صورت‌های گوناگون در آثار خویش انعکاس دهند. یکی از این آثار، کتاب میکادونامه بود که توسط میرزا حسین علی تاجر شیرازی در سال ۱۳۲۵ ه. ق، با زبان شعر، جنگ روس و ژاپن را به تصویر درآورد.

میکادونامه نه تنها حوادث این جنگ را بیان ساخته است، بلکه سراینده آن در جای جای کتاب، احساس و عواطف خود را که نشان از کینه تاریخی مردم ایران از نظام تزاری روس بود، بروز داده است. او همچنین در آستانه انقلاب مشروطیت، و به عنوان

یک روشنفکر مشروطه‌طلب، به بیان اندیشه‌های اجتماعی خود در جامعه‌رو به تحول ایران آن روز پرداخته است.

پس از گذشت یکصد سال که از چاپ نخست میکادونامه در کلکته می‌گذرد؛ بار دیگر، به مناسبت فرارسیدن سده انقلاب مشروطیت ایران و نیز برگزاری دومین سمینار بین‌المللی ایران و اسلام با عنوان «تاریخ و فرهنگ ایران پس از ظهور مغول» که با همکاری دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، مرکز پژوهشی میراث مکتوب و مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی در تهران برگزار می‌گردد؛ منتشر می‌شود.

پیش‌گفتار

یکصد و چهار سال از سرودن میکادونامه، به عنوان نخستین منظومه حماسی فارسی در قرن بیستم می‌گذرد. این منظومه یک سال پیش از انقلاب مشروطیت ایران، توسط روشنفکری مشروطه‌طلب به نام میرزا حسین علی تاجر شیرازی، در ۱۳۲۳ ق. سروده شد و دو سال بعد در ۱۳۲۵ ق. به همت جلال الدین حسینی، مویدالاسلام در مطبعه حبل المتین کلکته به چاپ رسید.

موضوع اصلی منظومه، جنگ ژاپن و روسیه تزاری در سال‌های ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵ است. این جنگ در طول دوره خود، نگاه مردم عالم، از شرق تا غرب را متوجه خویش ساخت. این زمان، ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و حوادث پیش از آن بسر می‌برد. در چنین فضائی، روشنفکران ایرانی توجه ویژه‌ای به این واقعه مبذول داشتند. ایشان که از سال‌ها قبل با استقرار نظام مشروطه در ژاپن، نگاه خود را به این کشور و پیشرفت‌های علمی آن دوخته بودند، اینک می‌دیدند که یکی از طرف‌های جنگ با این کشور، روسیه تزاری است که از چند دهه قبل بغض و کینه مردم را به واسطه اشغال بخش‌هایی از ایران برانگیخته بود.

این جنگ، عکس‌العمل‌های متفاوتی از سوی روشنفکران ایرانی به همراه آورد که یکی از آنها سرودن منظومه میکادونامه بود. اینک پس از گذشت بیش از یکصد سال از چاپ نخست میکادونامه، ضرورت‌های زیر سبب گردید چایی دیگر از این منظومه، و البته متفاوت با چاپ اول آن، صورت گیرد:

۱. این اثر حاصل اندیشه یک روشنفکر مشروطه‌طلب ایرانی است. امسال مصادف با یکصدمین سال انقلاب مشروطیت مردم ایران است؛ بنابراین ضروری می‌نماید، میکادونامه به عنوان محصول فکری یک مشروطه‌خواه و نیز به عنوان یکی از منابع قابل اتکا در باب اندیشه روشنفکری ایرانی در دوره مشروطه، بار دیگر مورد توجه قرار گیرد.

۲. میکادونامه، تنها اثر مدون فارسی است که در آن، نگاه و احساس ایرانی قرن

نوزدهم، نسبت به ژاپن، انقلاب مشروطه آن، پیشرفت های علمی اش و سرانجام، جنگ آن کشور با روسیه تزاری بیان گردیده است.

۳. سراینده میکادونامه در جای جای این کتاب، احساس خود را نسبت به روسیه تزاری، به عنوان کشوری که بخش هایی از میهنش را در قرن نوزدهم جدا ساخته، اظهار داشته است. از این نگاه، این اثر از منابع قابل اعتنا در باب شناخت روحیه جمعی مردم ایران در ارتباط با مسائل میهنی شان، در آستانه قرن بیستم است.

۴. میکادونامه در شمار آثار آن دسته از اندیشمندان ایرانی است که در بحبوحه انقلاب مشروطیت و در آغاز قرن بیستم، جسارت آن را یافته بودند تا نگاه خود را از حوادث داخلی بگیرند و آن را متوجه رویدادهای خارج از مرزهای ایران و جریانات فکری و دسته بندی های بین المللی سازند.

جهت آماده سازی و طبع مجدد میکادونامه، موارد زیر انجام پذیرفته است:
۱. تنظیم مقدمه ای در باب میکادونامه، ارزش تاریخی و اجتماعی آن و نیز تحلیلی درباره فکر سیاسی و اجتماعی سراینده اش.

۲. تصحیح و تنقیح متن کتاب بر اساس رسم الخط متداول امروزی.

۳. درج تصاویری از سرداران روس و ژاپن و نقاشی هایی که از آن دوره باقی مانده است. درج این تصاویر بدان علت بود که در چاپ کلکته، تصاویر دیگری وجود داشت که به علت کیفیت نامطلوبشان، امکان چاپ مجدد آنها نبود.

۴. تنظیم فهرست اشخاص، اماکن جغرافیائی، اصطلاحات نظامی، اصطلاحات لشگری، واژگان نا آشنا و اصطلاحات تمدنی جدید.

همان گونه که اشاره شد؛ چاپ اول میکادونامه در سال ۱۳۲۵ ق. به همت جلال الدین حسینی، مویداالاسلام در مطبعه جبل المتین در کلکته به چاپ رسید. اینک پس از گذشت یکصد و دو سال از آن تاریخ چاپ دوم این اثر با مساعی مرکز پژوهشی میراث مکتوب به دست چاپ سپرده می شود. بدین لحاظ ضروری می دانم از جناب آقای اکبر ایرانی ریاست محترم این مرکز که با بذل توجه و عنایت، اجرای این امر را میسر ساختند، تشکر و قدردانی کنم.

علی میرانصاری

تأستان ۱۳۸۶

مقدمه

درآمد*

در فوریه ۱۹۰۴ م / ۱۳۲۱ ق، با حمله ژاپن به پورت آرتور (Port Arthur)، جنگ شدیدی میان روس و ژاپن درگرفت که دست کم تا سپتامبر ۱۹۰۵ ادامه یافت. این جنگ پس از کشته و مجروح شدن هزاران نفر از نیروهای دو طرف، با عقب نشینی نظامیان روس از شرق دور و دست یابی ژاپن بر مناطقی مانند: کره، پورت آرتور، شبه جزیره لیاتونگ، جنوب سخالین و واگذاری منچوری به چین، پایان یافت.

تجدید

چو آن صلح را امر انجام شد	بدین شرطها کار اتمام شد
نخستین ز ژاپن بود کوریا	که در وی کند کام دل را روا
دوم پورت آرتور هم زو بود	که در چین دگر بیمش از دل رود
سوم آن جزیره نمائی که هست	لیاتونک نامش بماند به دست
چهارم همه خاک منچوریا	به چین واگذارند هر دو کیا
هلا پنجمش بد ره آهنین	شود مال ژاپن تا هاربین
ششم هم جنوب سخالین تمام	شود ملک ژاپن به حق لا کلام
به هفتم ز دامن بحر سیبیر	به صید سمک او رود شیر گیر
به هشتم جهازات جنگی روس	نیاید به دریای چین پای بوس

نهم امتیازات منچوریا که دارد ز چین جمله سازد رها
 دهم آن که تعیین سرحد کند ز سرحد قدم پیشتر ناوردند
 بدین شرط هر دو نوشته کتاب نمودند امضا ز راه صواب^۱

این جنگ در زمان وقوع خود، توجه بسیاری را در غرب و شرق عالم به سوی خود جلب کرد. غربی‌ها با ناباوری شاهد ظهور قدرتی جدید در معادلات بین‌الملل، آنهم در سال‌های پایانی سده نوزدهم و آغاز قرن بیستم بودند که از شرق سر برآورده و در مقابل قدرتی چون روسیه ایستاده بود. شرقی‌ها هم با طلوع ستاره ژاپن، تمام آروزهای فرو خفته خود را در حال بیدار شدن و آمال سرکوب شده‌اشان را رو به تجلی می‌دیدند. در این میان، نگاه ایرانیان به این جنگ به گونه‌ای دیگر بود. آنان، به عنوان بخشی از مردم آسیا، در احساس مردم مشرق زمین شریک بودند، اما به عنوان مردم ایران، کشوری که چند دهه پیش پاره‌هائی از وطنشان توسط روسیه تزاری به یغما رفته بود، با احساسی بغض‌آلود، به این جنگ می‌نگریستند. مفهوم این جنگ از نظر آنان، این بود که: روسیه تزاری گرفتار همان مصائبی شده است که خود روزی با نامردمی بر ایران تحمیل کرده بود و اینک دست انتقام از آستین سرداران و سربازان ژاپنی بیرون آمده و نیروهای تزار را به هزیمت و زیونی واداشته است.

آگاهی مردم ایران از این جنگ، بیشتر به واسطه جراید فارسی زبانی بود که در داخل و یا خارج از ایران منتشر می‌شد. نشریاتی مانند: جبل‌المتین (در بمبئی)، ادب و تربیت (در تهران)، حکمت (در قاهره) و حدید (در تبریز). این جراید که اخبار خود را عمدتاً از خبرگزاری‌ها و یا نشریات خارجی دریافت می‌کردند، مردم ایران و یا فارسی‌زبانان در هند، مصر و عثمانی را در جریان اخبار مربوط به این جنگ قرار می‌دادند. آگاهی از پیشرفت‌های علمی و فنی ژاپن، اخبار جنگ و سرانجام شکست و ادبار روس، منجر به بروز واکنش‌هائی در میان اقشار مختلف، از مردم کوچه و بازار گرفته تا روشنفکران جامعه گردید. روشنفکران بیشتر در نشریات فارسی زبان، قلم می‌زدند. ایشان آراء و اندیشه‌های خود را در قالب مقالاتی به جامعه روشنفکری و

روزنامه‌خوانِ ایران ارائه می‌کردند. در میان این روشنفکران، شاعران پارسی‌گوی نیز حضور داشتند که آنها هم از تأثیر این جنگ بدور نمانده بودند. این شاعران تلاش می‌کردند تا حیرت و شگفتی خود را از پیشرفت‌های علمی ژاپن و نیز شعف خود را از شکست روس به طور جسته و گریخته در سروده‌هایشان نشان دهند. ملک الشعراء بهار، ادیب الممالک فراهانی و ادیب پیشاوری، از برجسته‌ترین شاعرانی بودند که هر کدام به گونه‌ای متفاوت با دیگری، به ظهور ژاپن و جنگ این کشور با روسیه پرداختند. از باب مثال ملک الشعراء بهار، سال‌ها بعد در چکامه‌ای در ضرورت اتحاد ملل آسیا، این چنین از ژاپن یاد کرد:

اتحاد آسیائی شد مدار آسیا
 آسیابانا نبایست از این محور گذشت
 آسیا جنبش کند وین خواب سنگین بگسلد
 تا ز نو باز آید آن آبی کزین معبر گذشت
 ای نژاد آسمانی وی نبیره آفتاب
 ترک رامش کن که جور مغرب از حد در گذشت
 شد اروپا دایه و مام تو را پستان برید
 بایدت زین دایه مشفق‌تر از مادر گذشت
 ای اروپا آسیا را نوبت دیگر رسید
 و آسیابان را ز بیدادت به دل خنجر گذشت....
 لشگر ژاپون گذشت اکنون ز منچوری به چین
 تا بگردانی کلاه از برم و چالندر گذشت^۲
 ادیب الممالک فراهانی هم در یکی از سروده‌های خود، پس از مقدمه‌ای طولانی در ضرورت اتحاد و کسب علم، توصیه به پیروی از ژاپن کرد:
 حدیث شوکت ژاپون بگوی و میکادو
 اگر حدیث کنی این چنین حدیث رواست

سزاست آن که به مردانگی و غیرت و علم
 علم شوند که امروزه دستشان بالا است
 چه شد که این پس نورسیده مشرق
 به شرق و غرب لوایش بلند و دست رساست
 چگونه شد که چنین زود گشت صاحب رشد
 که این مثابه در او قدرت است و استیلا است
 چگونه زود چنین قادر و توانا گشت
 که از هر آن چه تصور کنیش استغنا است
 چگونه به حال چنین ملت نجیب و غیور
 که علم و دانش او را کمال استقصا است
 پس آن چه کرد وی و این چنین مسلم گشت

به ما است فرض که آن سان کنیم بی کم و کاست^۳
 اما ادیب پیشاوری به واسطه آن که در منطقه‌ای خارج از حوزه جغرافیائی ایران
 بالیده و رشد کرده بود، نسبت به کسانی مانند بهار و ادیب الممالک فراهانی، از پیشینه
 زندگی، حافظه تاریخی و نگاه سیاسی متفاوتی برخوردار بود. زاویه نگاه ادیب
 پیشاوری به جهان با نگاه ادیبان ایرانی در دو سوی مخالف قرار داشت و او به گونه‌ای
 متفاوت به روابط منطقه‌ای و جهانی می‌نگریست. مثلاً زمانی که بسیاری از اندیشمندان
 ایرانی، نظری کاملاً مثبت به ژاپن داشتند و یا برخی از آنها نظری مساعد نسبت به
 انگلیس ابراز می‌داشتند، او به طور یک جانبه همه این دولت‌ها را در یک اردوگاه قرار
 می‌داد و بر این باور بود که سه قدرت ژاپن، روسیه و انگلیس، برای بلعیدن شرق مصمم
 شده‌اند و تضاد آنها فاقد هر گونه اصالتی است و رقابتشان در واقع برای پیشی جستن بر
 دیگری، جهت چپاول منابع شرق است.

هنگام بازگشت گله از چراگاهش
 آمد دمنده گرگ گرسنه فرا رهش

چوپان سالخورده یکی نورسیده سگ
 با گله داشتی چو برون گشتی از دِهش
 چون کار گرگ و گله بدین گونه دید، تاخت
 زی گرگ خیره، چیره سگ آن شیر درگهش
 افتاد گرگ و سگ به هم اندر یشگ و گاز
 چوپان کشید یوسف خود از بن چش
 دوشا رمه است هند و شبان انگلیس و سگ
 جاپان و شاه روس همان گرگ ابلهش
 ماه شبان اگر چه بر آمد به روشنی
 هم در محاق افتد یک روز آن مهش^۴

در این میان، سراینده‌ای پارسی‌گوی، گمنام و البته مشروطه‌خواه، به نام حسین علی تاجر شیرازی، بر آن شد تا ذوق و قریحه شاعری خود را بکار اندازد و با استفاده از اطلاعاتی که عمدتاً نشریات پارسی زبان در اختیارش می‌گذاشتند، جنگ ژاپن و روس را با زبان شعر و در قالب حماسه بیان نماید. او چنین کرد و با سرودن منظومه‌ای مستقل، نه تنها به مقصود خود نائل آمد، بلکه در لابلای این اثر، به عنوان یک ایرانی (که البته می‌توانست نماینده فکری بخشی از روشنفکران ایرانی نیز باشد)، کینه و بغض تاریخی خود را نسبت به روس و تعرضات و تجاوزات این کشور به سرزمین اجدادی‌اش نشان داد.

حسین علی تاجر شیرازی

درباره شیرازی اطلاعات بسیار اندکی وجود دارد. درباره او همین اندازه دانسته است که نام پدرش، عبدالحسین تاجر شیرازی بود.^۵ او در شیراز متولد شده بود ولی هنگام سرودن میکادونامه در خراسان اقامت داشت.
 به غربت درافتاده و بی‌کسم ز گم نامی از چشم مردم پسم

اگر چه ز شیرازم هست آب و خاک که باشد مرا فخر از آن خاک پاک
ولی در خراسان کنون خسته‌ام به زنجیر غم پای دل بسته‌ام^۶
وی در سال ۱۳۲۳ ق. به خواهش یکی از دوستانش سرودن میکادوناها را شروع
کرد و پس از دو ماه آن را به پایان برد.

ولی داد فرمان چه یک سرورم که تاریخ این جنگ نظم آورم
نبودم ز فرمان او چون گزیر سرودم من این نامه دلپذیر...
به ماهی دو شد گفته این دو هزار که آید به گاه شمردن شمار^۷
به درستی روشن نیست که شیرازی، هنگام جنگ روس و ژاپن در کجا بوده است
ولی سه دلیل زیر، این گمان را ایجاد کرده که وی در آن هنگام محتملاً در هند اقامت
داشته است:

۱. اشاره خودش به این موضوع که «در مسافرت به اکناف ایران الی حدود
هندوستان صرف سیاحت نموده و بهره [ای] جز بعضی اطلاعات از اوضاع حالیه زمان
به دست نیاورده. همیشه بدین خیال بودم که زبده مشهودات خود را به هر لباس که باشد
به زیور نظم درآورده تا به یادگار بماند.»^۸

۲. آگاهی و اطلاعات او درباره هند، مذاهب آنجا و نیز سلطه انگلیس بر شبه قاره،
بسیار دقیق و عینی است.

ز هر فرقه انبوهی از باستان	نبینی که در خاک هندوستان
ز دهری وز گبر و قوم هند	ز بودائی و مسلم وز یهود
به هندوستان با تمامی جلیس	دو صد سال باشد که شد انگلیس
همه پارگی هایشان دوخت او	همه قوم را دانش آموخت او
به شهر تمدن درون برد او	ز وحشی گریشان برون برد او
به داد و خرد پای دولت نهاد	بسی تربیت کرد و تعلیم داد
همه قوم را صاحب برگ کرد	در آن ملک خون ریختن ترک کرد
به رنگ و صفا تالی بوستان	بشد کمترین خاک هندوستان

کسش ندهد امروز فرق از فرنگ
 همه مردمش صاحب علم و هوش
 به هر صنعتی دست برده فراز
 به هر صوبه و بندر و شارسان
 ز هر کارخانه ز هر دستگاه
 ز انکلتره هند شد اینچنین
 تفاوت فقط هست در آب و رنگ
 تمامی هنرمند و دانش فروش
 ز ملک اروپ آمده بی نیاز
 خط راه آهن چنو کهکشان
 فراوان به هرجا کشید است راه
 که تالی ندارد به مشرق زمین^۹

۳. اطلاعات او درباره جنگ بسیار دقیق است. در میان نشریات فارسی (بان، تنها روزنامه حبل المتین چاپ کلکته از این دقت عمل در درج خبر برخوردار بود. بدین سبب، این اطلاعات می توانسته از روزنامه حبل المتین بوده باشد.^{۱۰} هر چند خود وی اشارات جسته و گریخته ای درباره مآخذش دارد. از جمله:

کنون بشنو این تازه تر داستان
 ز اخبار روتر شنیدم چنین
 پشیمان شد از آن چه لاف و گزاف
 مورخ چنین گوید این جنگ سخت
 که دارم من این گفته از راستان^{۱۱}
 که چون شد به شاهو کروپاتکین
 که خود کرد هنگام رو در مصاف^{۱۲}
 ز استرلتیز و اتربو گذشت^{۱۳}

به هر تقدیر، شیرازی، نام منظومه خود را از القاب امپراطور ژاپن برگرفت و نام آن را میکادونامه گذارد.

میکادونامه

این منظومه در بیش از دو هزار بیت سروده شده است. موضوع اصلی آن، جنگ ژاپن و روس در سال های ۱۹۰۴-۱۹۰۵ است. این کتاب دارای بیست و شش قسمت است که از نظر موضوعی به سه بخش زیر تقسیم می گردد:

الف: مقدمه (ص ۱-۲۱)

۱. ستایش باری تعالی

۲. آغاز، داستان شاهان [ایران] باستان

۳. بیان ترقی روس از خردمندی پطر کبیر

۴. شمه‌ای در ترقی ژاپن

۵. جنگ ژاپن و چین

۶. اشغال منچوری و پورت آرتور توسط روس

ب: جنگ ژاپن و روس، شامل جنگ‌های زیر: (ص ۲۴-۱۰۵)

۱. منچوری

۲. پورت آرتور

۳. کره

۴. لیا یانگ

۵. شاهو

۶. موکدن

۷. تیلنگ

۸. شوشیما

ج: خاتمه (ص ۱۰۵-۱۱۱)

منظومه میکادونامه از سه منظر قابل بررسی است: تاریخی، ادبی و اجتماعی.

۱. تاریخی، میکادونامه روایت منظوم یکی از مهمترین حوادث سال‌های آغازین قرن بیستم است. سراینده در این جا به عنوان یک روایتگر تاریخی ظاهر می‌شود که هیچ تعهدی جز ارائه دقیق و صحیح اخبار جنگ در خود نمی‌بیند. بدین علت، اثر وی به لحاظ تاریخی (اگر نگوئیم یکی از منابع معتبر این جنگ به شمار می‌رود)؛ دست کم از مآخذ منحصر به فرد آن، در زبان فارسی است.

۲. ادبی، میکادونامه یک تقلید قرن چهاردهمی از شاهنامه است. این سخن بدین معنی نیست که برای این منظومه به لحاظ ادبی و درج تصاویر حماسی، درجه بالائی از استحکام و اعتبار قائل شویم و آن را هم‌پایه منظومه‌هائی (مانند: گرشاسب‌نامه،

کوش‌نامه، بهمن‌نامه، و در دوره‌های متاخرتر، شهنشه‌نامه) محسوب داریم که به تقلید از شاهنامه سروده شده‌اند، بلکه باید گفت که سراینده میکادونامه، در نظم داستان‌های خود، به ندرت دست به ایجاد تصاویر بدیع زده است. او در لحظات اوج داستان، تنها به تقلید و تکرار تصاویری مانند اغراق‌های شاعرانه روی آورده است که در منظومه‌های حماسی پیش از وی بارها و بارها تکرار شده بودند. مانند:

چو ژاپن ز دریا بدان رود شد	رخ اختر روسیان دود شد
هر آنچس قراول بد اندر کنار	گریزان شدی در دل شام تار...
ز روسان شد آن روی دریا تهی	به هر گوشه خفتند چون روبهی
از آن رود اردوی ژاپون چو سیل	به دامن صحرا بگشتی گسیل
همه خیمه و خرگه افراشتند	ذخیره به هر جای انباشتند
چو باد آتش از آب بیرون کشید	بدان خاک و آن دشت و هامون کشید
ز توپ و ز عرابه‌ها و تفنگ	در آن پهن هامون بشد راه تنگ...
گرفتند روسان سر راه را	نمودند تیره رخ ماه را...
ز آواز توپ و نهیب تفنگ	همی آب شد زهره گاه نهنگ
بسی لشگر از روسیان کشته شد	به هر جا کشته همی پشته شد....
از آن توپ‌های دمان روز و شب	که بودند مصداق ذات لهب
همه روی هامون چنوکوه شد	ز بس کشته هر گوشه انبوه شد
به میدان نبود اسب را جای تاز	نه اندر هوا تیر را راه باز
هوا جمله آتش زمین جمله خون	زمین لاله‌زار و هوا قیرگون
گذشت از سوار و ز توپ و تفنگ	به شمشیر و سر نیزه شد کار جنگ
در آن پنج روز آن دولشگر ز قهر	نبود از خور و خوابشان هیچ بهر
همه خون دل خوردشان بود و آب	ز تف گلوله جگرها کباب ^{۱۴}

از نظر فنی، بزرگترین هنر سراینده، استفاده مناسب و درج بهنگام واژگان اروپائی، اعلام نامأنوس، و اسامی جغرافیائی شرق دور در این منظومه است. مانند:

ز آذوقه و هم ز آلات کار
هم از توپ‌ها پر پی کارزار
سپهدار کل روزیونیسکی شیر
ابر کشتیان جمله بودی امیر
ز دریای بالتیک از راه غرب
به یک دور دنیا شدی بهر حرب
ز راه سوئیس او به بحر عدن
همی راند کشتی چو ابر دمن
چو تازان به دریای هند او رسید
ز هر جا خبرهای موحش شنید
ز پورت آرتور رسید این خبر
که بگرفت ژاپن مر آن کوه و بر
هم از فتح موکدن رسیدش خبر
پرید عقل و هوشش تمامی ز سر^{۱۵}

۳. اجتماعی، میکادونا می‌آثری است متعلق به یکی از روشنفکران مشروطه‌خواه ایران که متأثر از اندیشه اجتماعی او، شکل گرفته و سروده شده است. این ویژگی سبب گردیده است که اثر فوق در کنار دیگر آثار اجتماعی روشنفکران ایرانی در سده نوزدهم و بیستم جای گیرد. بدین لحاظ، میکادونا دارای این ظرفیت و قابلیت است که با کنکاش در لابلای اشعار آن، چارچوب فکری سراینده‌اش به عنوان یک روشنفکر (و البته نماینده فکری بخشی از روشنفکران ایرانی) را شناخت. چارچوب فکری شیرازی، به عنوان سراینده میکادونا را می‌توان از لابلای «نگاه او به جهان» قرن نوزدهم و نیز «پایه‌های فکری» او دریافت.

۳-۱. نگاه سراینده به جهان، همان طور که در پایان میکادونا آمده است، مسافرت‌های مکرر سراینده آن به «اطراف و اکناف ایران الی حدود هندوستان»^{۱۶} سبب گردیده بود که نگاه او به محیط اطرافش، نگاهی محدود نباشد و ایران را کشوری مجرد و مجزا از سایر ملل نشمرد و دست کم در روابط بین‌الملل نظری گسترده داشته باشد و حوادث جهانی را در تنگاتنگ با یکدیگر ببیند. بدین لحاظ از نگاه او، جهان به دو قطب غرب و شرق تقسیم می‌شد.

۳-۱-۱. غرب (فرنگ)، مشتمل بر کشورهای آمریکا (آمریک)، انگلیس و اروپا بود. او هنگام سخن از اروپا، فقط از کشورهای «فرانس، روس و پروس» یاد می‌کرد و به گونه‌ای اروپا را در ذهن خود ترسیم کرده بود که گوئی انگلیس در مجموعه کشورهای این قاره قرار نمی‌گیرد.

اروپائیان در حسد آمدند
رئیس فرانس و خداوند روس
که میکادو آن پادشاه بزرگ
چو دیدی چنو حال خاقان چین
همه پولتیک اروپا زمین
بر آن شد که با دولت انگلیس
در ذهن و اندیشه شیرازی، انگلیس جایگاهی ویژه داشت. این کشور برای وی کعبه
آمال و آرزوهایش بود و برای آن، وجودی فراقاره‌ای که ابداً در قالب اروپا نمی‌گنجید،
قائل بود. سراینده میکادوناامه انگلیس را مهد علم و خرد بر می‌شمرد و نظام سیاسی آن
را برخوردار از دو صفت «عدل و داد» می‌دانست و پیشرفت دولت آن را نتیجه پیروی
از اصول عدل و داد می‌پنداشت.

اگر او بودی هم چنو انگلیس
نگشتی چنین دولتش پایمال
همش نام ماند از این عدل و داد
چنانچه کنون هم جهان آفرید
به افریق و آمریک و هم آسیا
اگر دولت روس چون انگلیس
نمی‌شد چنین روزش انجام کار
او حضور دویست سالة انگلیس در هند را، از این منظر که سبب پیشرفت علمی و
اجتماعی این کشور شده است، موجه می‌شمرد.

دو صد سال باشد که شد انگلیس
همه قوم را دانش آموخت او
ز وحشی گریشان برون برد او
بسی تربیت کرد و تعلیم داد
به هندوستان با تمامی جلیس
همه پارگی‌هایشان دوخت او
به شهر تمدن درون برد او
بد داد و خرد پای دولت نهاد^{۲۰}
او از لندن، آنچنان سخن می‌گوید که گوئی آن شهر، مدینه فاضله او است

فرستاد در لندن آن شهر طاق
 که تالی ندارد به دور وثاق
 چو آن جا بود جای صنع و خرد
 که هر کس خرد خواست ز آنجا خرد
 به صنعت‌گری دولت انگلیس
 ندارد به گیتی قرین و جلیس^{۲۱}
 نگاه شیرازی به مجموعه کشورهای اروپائی که برای او منحصر به «فرانس، روس و پروس» بودند، نگاه مثبتی نبود. او مشکلات شرق را نتیجه «پولتیک اروپا» می‌دانست.

اروپائیان در حسد آمدند
 شکاری صفت در صدد آمدند.....
 که این لقمه چرب را جا به جا
 به قسمت بیاریم و بلعیم ما...
 پی مصلحت مجلس آراستند
 نشستند و گفتند و برخاستند
 رئیس فرنس و خداوند روس
 دگر امپراطور ملک پروس
 دو اسبه به میدان سپه تاختند
 به دریا بسی کشتی انداختند^{۲۲}
 شیرازی از این مجموعه فقط از روس، آن هم به تفصیل سخن گفته است. نظر او نسبت به روس در واقع همان احساس و کینه تاریخی ملت ایران نسبت به دولت تزاری روس بود. او اضمحلال، ادبار و شکست دولت روس را از آرزوهای دیرینه خود بر می‌شمرد که از جوانی، در انتظار دیدن آن بوده است. او پس از شکست روس، این چنین می‌سراید:

ما آرزو این بد از عمر خویش
 که دست خدائی برآید ز غیب
 به ما هر چه او خواست بر آن کند
 زنده آن که برغیر گیرد به عیب
 هر آن ظلم کو کرده بر ما همان
 همه کار و بارش پریشان کند
 خدا را اگر صبر بسیار هست
 خدایش به دامان نهد ناگهان
 همانا که چون امپراطور روس
 ولی بندگان را پرستار هست....
 به مردان جنگی و توپ و تفنگ
 ببالید بر خود چو آواز کوس
 بدان وسعت ملک فرّ و کلاه
 به سیم و سلاح و به کشتی جنگ
 به ژاپون به چشم حقارت بدید
 نمی‌خواند کس را دگر پادشاه
 نه او را به شاهی چو خود بنگرید
 که بینم چنین روزگاری به پیش
 زنی بندگان را پرستار هست....

خدا خواست تا عبرت آید به خلق در حیرت اندر گشاید به خلق^{۲۳}
 به دل آرزوی جوانیم بود به سر شوقی از زندگانیم بود
 که مانم و بینم در این روزگار چنین روز را و چنین کارزار
 مگر بخت ما هم به کام آید سسمند جهنده به رام آید
 چو خواب گران رو به بیداری است شب مستیم رو به هشیاری است^{۲۴}
 او با نگاهی بسیار مثبت به آمریکا می‌نگریست و آن کشور را ممتاز به صفاتی مانند:
 خرد، دانش و تمدن، می‌دانست،^۱

بد آن با خرد دولت آمریکا که هرگز با فساد نامد شریک
 هماره سخن از خرد آورد به نیکی همه کار بد آورد
 ز علم و تمدن ز صنع و خرد ز روی زمین گوی سبقت برد^{۲۵}
 و نظام جمهوری در آمریکا را از ویژگی‌های بارز آن کشور برمی‌شمرد.
 چو آمریکا در وضع جمهور بود به دانش همه کارش مشهود بود^{۲۶}
 ۳- ۱- ۲. شرق (آسیا)، شیرازی از مجموعه کشورهای آسیائی فقط از هند، ژاپن،
 چین و ایران سخن گفته است. او هند را پیش از ورود انگلیس، کشوری بی‌تمدن
 توصیف می‌کند که انگلیس با حضور خود، آن را به سوی علم و دانش رهنمون شده
 است.

دو صد سال باشد که شد انگلیس به هندوستان با تمامی جلیس
 همه قوم را دانش آموخت او همه پارگی‌هایشان دوخت او
 ز وحشی‌گریشان برون برد او به شهر تمدن درون برد او
 بسی تربیت کرد و تعلیم داد به داد و خرد پای دولت نهاد^{۲۷}
 او معتقد بود، زمانی که ژاپن از «خواب غفلت به هوش» آمد و به دانش دست پیدا
 کرد، توانست کشوری مانند روس را شکست دهد. اشاره شیرازی به بیداری ژاپونیان از
 خواب غفلت، به احتمال بسیار اشاره به انقلاب مشروطیت در این کشور در سال ۱۸۹۹
 است.

کجا بود ژاپون در آن چند سال
به گیتی از او نام و رسمی نبود
چو از خواب غفلت به هوش آمدی
ربودند گوی سبق از فرنگ
فرنگان به هر لهجه در صلح و کین
بدین پایه از علمشان مایه شد
که هیچش کسی می نپرسید حال
اگر بود و آن هم به طور خمود
همه صاحب تاب و توش آمدی
دم آشتی و به هنگام جنگ
بخوانند بر وی هزار آفرین
که آن خاک بی پایه پرمایه شد^{۲۸}
او ایران را کشوری می دانست که گرفتار غفلت شده است و راه عزّت آن را رهایی از
جهل بر می شمرد. تردیدی نیست سخن شیرازی از جهل و غفلت مردم؛ اشاره به اوضاع
نابسامان ایران در آستانه انقلاب مشروطیت است.

شود روشن این تیره روز وطن
ز غفلت همه هوششان مرده است
از این خواب اگر هوشیار آمدند
ببینند کز درگه کار ساز
کنون هم چنو روزگار نخست
نه ماکم ز ژاپون و آن مردمیم
ز غفلت چنین نام ما شد به ننگ
به سنگ حوادث همه داده تن
بدین سان اگر دیگرگه بگذرد
بریزند بر فرق ما خاک و ریگ
بیایند در خانه بیگانگان
شویم آلت دست آنها تمام
که پهلوی به غفلت زده تن به تن
مگر خواب خرگوششان برده است
پی نام و ناموس و کار آمدند
بر ایشان در لطف باز است باز
توان کرد بشکست‌ها را درست
چرا در ترازوی عزّت کمیم
که از ننگ داریم سر زیر سنگ
نجنبیم چون مرده اندر کفن
یقین رشته عزّ ما بگسلد
بچاپندمان زندگان مرده ریگ
برند ارزمان جمله همسایگان
شود مرد و زن مان کنیز و غلام^{۲۹}

۳-۲. پایه های فکری سراینده، شیرازی به عنوان یک روشنفکر قرن نوزدهمی
ایران، نظام فکری اش بر دو پایه «خرد و دانش» استوار شده بود.
بدین خاک و آب و بدین تاب هور چرا از تمدن فتادیم دور

فرنگان چرا پیش افتاده‌اند
 به علم و خرد گوی سبقت زنند
 ز جهل این چنین ما پس افتاده‌ایم
 نخستین ببايد سوي علم تاخت
 برون بايد آمد ازین کهنه دلق
 نهان تا به کی روز مردم کنیم
 که آخر شویم از تنیدن هلاک
 دگرها در آیند در کار ما
 همان به که بی پرده چون آفتاب
 ز هر نقطه علمی بدست آوریم
 به همسایگان همسری‌ها کنیم
 وگرنه بگیرندمان مرز و بوم
 اندیشه سیاسی او مبتنی دو اصل «عدالت و آبادانی» بود، چنان که بقای یک دولت را مشروط به رعایت این دو اصل می‌پنداشت.

که ملک خود آباد سازد فزون
 رعیت بیاساید از ظلم دون
 همه جامه کهنه را نو کند
 همه کشت را از بدی خو کند
 به هر راه رسم تجارت کند
 بناهاش بر عدل بنیاد شد
 دگر دولت او بیاید دوام
 همه مردم آسوده دارد مدام^{۳۱}
 او در عین حال که نظام جمهوری را به عنوان یک نظام ایده آل می‌ستود
 چو آمریک در وضع جمهور بود
 به دانش همه کارش مشهور بود^{۳۲}
 ولی غایت آمالش، یک نظام مبتنی بر اصول مشروطه بود. او در ستایش از نظام
 مشروطه تا آن جا پیش می‌رفت که اقتدار و عظمت ژاپن و انگلیس را مدیون استقرار
 نظام مشروطه و نظام پارلمانی در این دو کشور بر می‌شمرد.

نبی را چو باشد به شورای کار
 دگر نیست شه را از آن ننگ و عار
 هر آن شه که شوری پسند آمدش
 ورا سلطنت بی‌گزند آمدش
 چو مشروطه شد پایه سلطنت
 فزونی دهد مایه سلطنت
 ز مشروطه گی گشت ژاپون بزرگ
 که شد چیره بر همچو خصمی سترگ
 ز مشروطه گی دولت انگلیس
 به هر نقطه خاک باشد جلیس
 چنین گشته پاینده اندر عباد
 که مشروطه گی شرط عدل است و داد^{۲۳}

در این جا نباید فراموش کرد که این نظریات در آستانه انقلاب مشروطیت در ایران سروده شده است و این سخنان از قالب یک اظهار نظر محض فراتر رفته و در واقع توصیه‌ای به هم‌وطنان خود برای دستیابی به این نظام به شمار می‌رود.

سرانجام این که حسین علی تاجر شیرازی، با چارچوب فکری مشخصی که از آن یاد شد، در آستانه انقلاب مشروطه دست به سرودن منظومه میکادونا مه زد و در آن، نه تنها به حوادث جنگ ژاپن و روس پرداخت که چگونگی نگاه خود را به ایران، منطقه و جهان روشن ساخت.

مآخذ

- *. ارجاعات مقدمه، بر اساس صفحات چاپ اول میکادونا مه است که شماره آنها در متن کتاب داخل قلاب [] آمده است.
 ۱. تاجر شیرازی، حسین علی، میکادونا مه، ص ۱۰۴.

۲. بهار، محمد تقی، دیوان، به کوشش چهارزاد بهار، تهران، ۱۳۸۰، ۶۴۱/۱.
۳. ادیب الممالک فراهانی، محمدصادق، دیوان، تهران، ۱۳۱۲، ص ۱۰۱.
۴. ادیب پیشاوری، دیوان، به کوشش علی عبدالرسولی، تهران، ۱۳۱۲، ص ۹۴.
۵. تاجر شیرازی، ص ۱۱۱.
۶. همانجا.
۷. همانجا.
۸. همانجا.
۹. همو، ص ۱۰.
۱۰. برای آگاهی از میزان تأثیر روزنامه حبل المتین در آگاهی فارسی زبانان از جنگ ژاپن و روس، نگاه کنید به: رجب زاده، هاشم؛ ژاپن در حبل المتین؛ ایران شناسی، ۸ (۱۳۷۵): ۳۲۱-۳۳۸، ۴۹۶-۵۰۸.
۱۱. تاجر شیرازی، ص ۳۹.
۱۲. همو، ص ۵۶.
۱۳. همو، ص ۸۰.
۱۴. همو، ص ۴۲، ۵۳.
۱۵. همو، ص ۹۱.
۱۶. همو، ص ۱۱۱.
۱۷. همو، ص ۱۷.
۱۸. همو، ص ۲۶.
۱۹. همو، ص ۹، ۱۱، ۱۰۷.
۲۰. همو، ص ۱۰.
۲۱. همو، ص ۱۳.
۲۲. همو، ص ۱۷.
۲۳. همو، ص ۳۰-۳۱.
۲۴. همو، ص ۸۲.
۲۵. همو، ص ۸۶.
۲۶. همو، ص ۱۰۱.
۲۷. همو، ص ۱۰.
۲۸. همو، ص ۸۲.
۲۹. همو، ص ۲۵.
۳۰. همو، ص ۱۳.
۳۱. همو، ص ۲۳.
۳۲. همو، ص ۱۰۱.
۳۳. همو، ص ۱۱۰.

تقریظ

میکادو نامه رساله است حاوی تمام واقعات جنگ روس و ژاپون در اقصای شرق که مانند سایر جنگ نامه ها به قالب شعر ریخته شده، روایاتش از روی مأخذ صحیح، و روایاتش به اصول تحقیق و تدقیق. می توان گفت در جنگ نامه هائی که درین دوره به فارسی نوشته شده، بدین اسلوب و صحت و وضاحت کمتر نگاشته آمده است.

میکادو نامه در عوالم شعری و ادبی کمال امتیاز را دارد به اصطلاح عامیان، دریا را در کوزه گنجانده. حتی الامکان از اغراقات شاعرانه بری، با پیرایه شعر و شاعری از دایره حقیقت نگاری خارج نشده، نصایح دلپذیر و چگونگی محاربات عبرت، خیزش، ملل غیور را اسباب جنبش و مایه عبرت است.

میکادو نامه به وضع و شکل بسیار مرغوب از قالب طبع بیرون آمده، در سر هر صفحه، آنچه بحث شده نگاشته. هر عنوان را با کمال سهولت می توان یافت.

میکادو نامه دارای پنجاه و هشت تصویر عکس حقیقی محاربات اقصای شرق است با تمثال امپراطور روس و ژاپون و امیرالبحرها و جنرال های بزرگ روسی و ژاپونی که الحق در جمع و ترتیب آنها منتهای دقت شده است. همین قدر در تعریف میکادو نامه کافی است که در فارسی، کتابی به این اسلوب کمتر طبع شده است. خداوند مؤلف و مصنفش را توفیق کرامت فرماید.

(جلال الدین الحسینی مؤید الاسلام)

میکادونامه

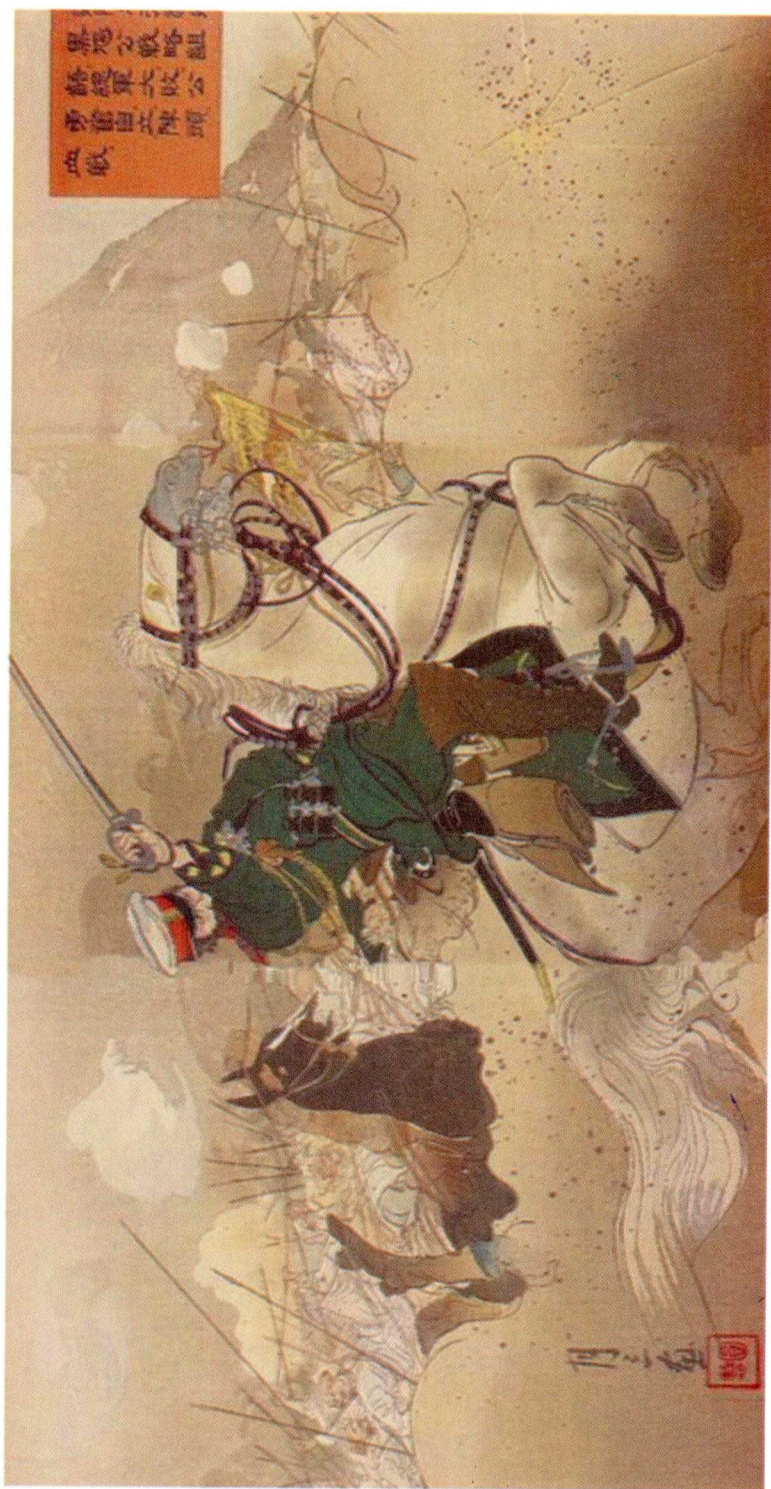
بسم الله الرحمن الرحيم

- [۱] ستایش سزدد آن شه‌ن‌شاه را که فرمان دهد بنده و شاه‌را
جهان جمله محکوم فرمان اوست جهان بانی از کمتر احسان اوست
هر آن را که او خواست شاهی دهد شهن را چه خواهد تباهی دهد
کسی را نشاید کند چند و چون که کردی چرا این چنین یا چنون
جهان پرتو صنع آثار اوست همه کارها کار و کردار اوست
بدون معاضد جهان آفرید مه و مهر و هفت آسمان آفرید
ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد بساطی عجب نغز و زیبا گشاد
که این جمله اضداد در یک‌مقام به یک امر کن یافت با هم قوام
بنفش و کبود و سیاه و سپید ز یک خم بسی رنگ‌ها آفرید
وزان رنگ‌ها نقش‌بندی نمود ز هر نقش نقش دو رنگی زدود
یکی نقش زیبنده کرد از زمین که بر نقش و نقش آفرین آفرین
چون این نقش بنمود بر نقش خویش هزار آفرین خواند و برخویش بیش
هر آنچه در این برده از خشک و تر در این نقش کوچک بود جلوه‌گر
هر آن کس که این نقش را دید خرد نشاید که او را به دانش شمرد

عجب طرفه نقشی بود آدمی
نه بینی که دریا و هامون و کوه
جهان را جهان دار بنیاد کرد
چو انسان بود اشرف کائنات
به حیوان هم او تیز دستی نمود
از آنجا که شاه جهان آفرید
پی نظم و ابقاء آن از شهان
که تا نوع انسان به راحت زید
چو خود عین عدل است و داد
اگر دادگستر بود پادشاه
همش ملک می باید و نام و نیک
اگر او ستم پیشه گردید و زشت
وز او بس یکی نام بد ماندا
به فرموده پاک خیرالانام
چنین بوده ز آغاز رسم جهان
[۳] همانا ز پیشینیان یاد آر
هر آنکس که با داد بود و خرد
وگر خود ستم پیشه بود است و رد
ز شاهان دیرینه روزگار
که کرده مسخر زمان و زمی
همه آمده پیش او در ستوه
ولیکن جهانانش آباد کرد
شد او حکمران بر جماد و نبات
فلک پیش بالاش پستی نمود
همی خواست آباد گردد زمین
ز سلطانش جلوه شد عیان
به آبادی اندر عدالت زید
به هر دادگر داد او داد داد
زید ملت و ملک او در رفاه
از او باز ماند به ایام لیک
بزودی خدا تخت وی در نوشت
همه نام وی زشت و رد پایدا
ابا ظلم دولت نیاید دوام
ستمگر نپائیده دیرش زمان
که رفتند و شد نامشان یادگار
کنون نام وی را به نیکی برد
نیارد کسی نام او جز به بد
کنونت بخوانم ولی به اختصار



صحنه جنگ Nanshan (۲۵ و ۲۶ می ۱۹۰۴)، توسط Kiyochika Kobayashi در ۱۹۰۴



ژنرال روس، گروپاتکین Aleksey Nikolaevich Kurapatkin (۱۸۴۸ - ۱۹۲۵)، در جنگ Liaoyang (۳۴ اوت تا ۴ سپتامبر ۱۹۰۴)



جنگ Shaho (۵ تا ۱۷ اکتبر ۱۹۰۴). نقاشی از Yoshikuni، نوامبر ۱۹۰۴



حمله نیروهای ژاپنی به قزاق‌های روس در ساحل رود Yalu اثر Watanabe Nobukazu ، در مارس ۱۹۰۴

آغاز داستان شاهان باستان، پی عبرت دیگران

نخست آن‌که بنیاد شاهی نهاد
کیورث بود آن‌شه پیشداد
برآورد تخت و برافراشت گاه
بخواندند او را جهان پادشاه
ستم پیشه‌گان را فرو بست دست
به مردم در ظلم و بیداد بست
خلایق به عهدش امان یافتند
ز دیو و دد آسوده جان یافتند
به مردم بفرمود رسم خراج
بگفت او بزرگان بیارند باج
کز آن باج لشکر به سامان کند
دل سخت دشمن هراسان کند
پس از او پیایی شهان آمدند
به داد و دهش بس مهان آمدند
چو هوشنگ و طهمورث دیو بند
بر اورنگ شاهی شدند ارجمند
همی ملک آبادیش شد فزون
ز سنگ آتش و آهن آمد برون
ز اسباب کشت و ز آلات کار
جهان را بشد رونقی آشکار
چو نوبت به جمشید آمد فراز
بساط بزرگی بگسترده باز
همه کار گیتی منظم نمود
جهان را چو مینوی خرم نمود
به قانون در آورد هم کسب و کشت
رسوم عمارت به دوران بهشت
ز ابریشم و پشم و پنه تنید
سپس کرد بافندگی‌ها بدید
[۴] بس از بافته جامه‌ها دوختند
ز چربی به شب مشعل افروختند
هم از سنگ خاره برون کرد زر
بسی درد کرد از دواها علاج
منظم از او شد ره لشکری
ز دریا بیاورد رخشان گهر
ضعیفان به عهدش دل آسا شدند
کز او علم طب در جهان شد رواج
به یک آبگه در شدی گرگ و میش
به آبادی آورد هر کشوری
به یک آبیگه در شدی گرگ و میش
ستم پیشه‌گان جمله یاسا شدند
نه گنجشک را دل شد از باز ریش
بسی سالها بود با عدل و داد
که کس از ستم می نمی‌کرد یاد
جهان جمله آسوده در عهد او
خلایق در آسایش مهد او
نه از درد اسم و نه از مرگ نام
همه ساز عیش و همه دور جام

چو خسرو که پیروز و پرویز بود
 شهان جهان شان ببار آمدند
 [۷] چو خسرو کتاب پیمبر درید
 نیاورد پیش پیمبر نیاز
 چنین گفت آن شاه مغرور و مست
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 که دیهیم شاهی کنند آرزو
 چو نخوت بدین پایه بردش ز راه
 از آن دودمان رفت شاهی به دور
 به دولت نشاید کسی گشت مست
 به پایند شاهان به عدل و به داد
 به ساسانیان شد چو ایران فراخ
 به تیر بلا ملک آماج شد
 بسی با نوانشان اسیر آمدند
 بدین کهنه ملک آنچه از نو رسید
 نشد دولت دودمانی به بن
 نگه دار این خلق باشد خدای
 خدا بر عبث خلق را نافرید
 هر آن شه که با بندگان داد کرد
 [۸] خودش کامجو گشت و نامش نکو
 هر آن شه که با بندگان کرد زور
 ز پیشینیان چند رانم سخن

هم او صاحب تخت و شبدیز بود
 به درگاهشان خاکسار آمدند
 بساط ستم در جهان گسترد
 به بیهوده گفتن زبان کرد باز
 کز آن گفت بیهوده پشتش شکست
 عرب را بجائی رسیده است کار
 تفو بر تو ای چرخ گردان تفو
 ببین چون شد آن تخت و آن بارگاه
 شد ایران لگد کوب سم ستور
 که بس دست باشد به بالای دست
 ز جور و ستم ملکها شد به باد
 ز نخوت شکست آخر آن کهنه کاخ
 همه گنج شاهان به تاراج شد
 به بند عرب دستگیر آمدند
 ز یک نخوت و کبر خسرو رسید
 مگر ز آن که از کبر راندی سخن
 به دریا نه کشتی است بی ناخدای
 نه هم کافرید و دگرشان ندید
 خداوند همه ملکش آباد کرد
 پس از وی به نیکی سرودند ازو
 بسختی ز تخت آمد اندر به گور
 که شد کهنه آن داستان کهن

بیان ترقی دولت روس از خردمندی پطر کبیر

ازین دوره گویم یکی قصه نفز
 نبینی که یک چند گه ملک روس
 ز هر سو بسی بسطت ملک داد
 بهر ملک و ملت شد از نام روس
 اروپائیان را از او دل دو نسیم
 ز پطر کبیر اخترش شد به اوج
 چو پطر آن شهنشاه با فر و داد
 که او ملت وحشی خویشتن
 که همدوش اهل تمدن شدند
 به توفیق علم و به تائید شاه
 از ایران و روم و سوید و پلک
 بسی ملک بگرفت و بگشاد شهر
 تمدن در آن ملک شد آن چنان
 همه آن ترقی بد از عدل و داد
 چو پطر آن شهنشاه با تاب و توش
 [۹] از آن مملکت خسروی بر نخواست
 به قانون علم و به هنجار خویش
 ابر پیش عدلش مساوات بود
 بشد اولین دولت عالم او
 چو دوری به دنیا ز عالم گذشت
 اساس عدالت بدل شد به جور
 گهی از یهودان کشیدی دمار
 گهی ارمنی را نمودی ستم
 که گردد خردمند را تازه مغز
 شدی همسر گنبد آبنوس
 اساس بزرگی به گیتی نهاد
 رخ ارغوانی چنو سندروس
 دو بهر آسیا را گرفت از غنیم
 به قلم جهازاتش افگند موج
 از آن خاک شاهی ز مادر نژاد
 چنان تربیت کرد اندر زمن
 ز یونانیان گوی سبقت زدند
 لوای ظفر شان بر آمد به ماه
 ز توران و ترک و لکزی و لک
 بسی راه بگشود و برداشت بهر
 که شد خاک آن نور چشم جهان
 که پطر کبیر آن بنا بر نهاد
 خردمند و دانا دل و تیزهوش
 که کار رعایا شد از او به راست
 به زاکون عدل و به رفتار خوش
 مسلمان و روس و مجوس و یهود
 ربود از سر خسروان پرچم او
 ز نخوت دگرشان سر از عدل گشت
 رفاه رعیت سر آمد به دور
 که گشتند آواره هر دیار
 که خط و زبانش رود در عدم

که تا بندگان را صیانت کند
[۱۲] مسبب به اسباب کرد این اساس
که میکادو آن امپراطور شرق
پس از اوج عرش ذلیل آورد
که آن دولت چند ساله جوان
همی روسیان را به جوش آورد
سه ده ساله ژاپون مردانه مرد
همه نام آن قوم را خوار کرد
به صد سال دیگر چو روز نخست
که بر تن یکی جامه چون پاره شد
بود دل چو آئینه گر او شکست

مر این خلق را او حصانت کند
نمی شد به وهم کسی این قیاس
کند کشتی دولت روس غرق
به کردار زشتش دلیل آورد
به گیتی برآرد خروش و فغان
شب و روزشان در خروش آورد
برآرد ز ملک سه صد ساله گرد
چنین دولتی را نگونسار کرد
نگردد دگر کار ایشان درست
نه از وصله چون اولین باره شد
دگر کس نتاند شکستن به پست

شمه در ترقی ژاپون

شنیدم که میکادوی نامدار
ز تاریخ هجری هزار و دویست
که آن راد بر تخت شاهی نشست
نخست از پی حکمت و آبرو
که وحشیت از ملک او گم شود
چو اهل اروپا تجارت کنند
در آیند درزی مردان کار
بگفتا نه ما زاده آدمیم
[۱۳] بدین خاک و آب و بدین تاب هور
فرنگان چرا پیش افتاده اند
به علم و خردگوی سبقت زنند
ز جهل این چنین ما پس افتاده ایم

چه بر امپراطوری آمد قرار
بُدی سال و افزونش از چهار بیست
سرش از ثری تا ثریا گذشت
به اصلاح ملت بکوشید او
رعیت پی علم و صنعت رود
خرابی خود را عمارت کنند
به دولت سپارند مر روزگار
چرا از فرنگان به ثروت کمیم
چرا از تمدن فتادیم دور
در علم بر خویش بگشاده اند
به صنعت همی کوس رفعت زنند
که در خانه همچون زنان مانده ایم

نخستین ببايد سوي علم تاخت
 برون بايد آمد ازین کهنه دلق
 نهان تا به کی رو ز مردم کنیم
 که آخر شویم از تنیدن هلاک
 دگرها در آیند در کار ما
 همان به که بی پرده چون آفتاب
 ز هر نقطه علمی بدست آوریم
 به همسایگان همسری ها کنیم
 و گر نه بگیرندمان مرز و بوم
 چو شد رأی آن پادشه بر درست
 بسی نو رسان و جوانان ملک
 به یک عام بگزید از ملک خویش
 فرستاد در لندن آن شهر طاق
 چو آنجا بود جای صنع و خرد
 به صنعت گری دولت انگلیس
 [۱۴] به آموز کاری نباشد بخیل
 زده گوی سبقت ز کل فرنگ
 در این دوره چون اوست دریای علم
 به نظم و نظام و سلیح و نبرد
 به بازار صنعت به تدبیر ملک
 به اسم تجارت به وضع اساس
 نیامد چو او اوستادی به فضل
 به کوه و به صحرا چو بیر و پلنگ
 از آتش پسندیده ژاپون راد

سپس نرد عزت به دولت بباخت
 به آمد شد آئیم با جمله خلق
 چو کرم بریشم به خود در تنیم
 نهفتن نشاید دگر جز به خاک
 ببافند دیبا هم از تار ما
 بگردیم گرد جهان با شتاب
 سر جهل را رو به پست آوریم
 وز آن همسری برتری ها کنیم
 شود روز فیروزمان شام شوم
 بجنید از خواب خوش جلد و چست
 ز شه زاده گان و نهالان ملک
 سوی خانه معرفت کرد بیش
 که تالی ندارد بدور وثاق
 که هر کس خرد خواست ز آنجا خرد
 ندارد به گیتی قرین و جلیس
 دهد پرورش هر کسش شد دخیل
 به دریاش کشتی بسان نهنگ
 که هر جا از او رفت کالای علم
 به هوش و کمال و به اسباب و مرد
 به دکان حرفت به تعمیر فلک
 به رسم سیاست به بسط قیاس
 نباشد چو مرد رادی به عقل
 به بحر و هوا چون نهنگ و خدنگ
 که مارا سزد این چنین اوستاد

اشاره به جنگ چین و ژاپون

چو شد سیصد و سیزده با هزار
 [۱۷] به منچوریا از دو سو تاختند
 شدی جنگ ژاپون و چین آشکار
 یکی سخت جنگی در انداختند
 به میدان ژاپون کجا اهل چین
 چه با علم از جهل جنگ آوری
 خردمند ژاپون زروی هنر
 گرفت او ز چین ملک را سر به سر
 به پایان جنگ از پی آشتی
 علاوه بر آن هشتصد از کرور
 چو ژاپون از آن وقعه آن بهره برد
 اروپائیان در حسد آمدند
 بگفتند با هم که گر این چنین
 دگر کس حریفش نیاید به دهر
 بسی سالها آرزو داشتیم
 که این لقمه چرب را جا به جا
 نرفته ز ما وقت فرصت هنوز
 نرفته هنوز از گلو در شکم
 چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد
 پی مصلحت مجلس آراستند
 رئیس فرنس و خداوند روس
 [۱۸] دو اسبه به میدان سپه تاختند
 به ژاپون بگفتند با بنگ ساز
 بدین خاک پاکی که تو پا نهی
 قدیمی است این ملک و این پادشاه
 شدی جنگ ژاپون و چین آشکار
 یکی سخت جنگی در انداختند
 توانایشان بود در روز کین
 همه نام خود زیر ننگ آوری
 به مردی نه پنداشتش در شمر
 به بازوی زور و ترازوی زر
 بدو چینی آن ملک بگذاشتی
 خسارت بداد از رضا یا به زور
 بهر جا ازین فتح او شهره برد
 شکاری صفت در صدد آمدند
 بمانیم ژاپون خورد ملک چین
 چو در آشتی و چه هنگام قهر
 در این آرزو روز بگذاشتیم
 به قسمت بیاریم و بلعیم ما
 بتازیم و سازیم مقصد به روز
 برون آوریمش چه بیش و چه کم
 روانش به مینو همی شاد باد
 نشستند و گفتند و برخاستند
 دگر امپراطور ملک پروس
 به دریا بسی کشتی انداختند
 که شاه ادب کن مکن ترک تاز
 بود زان خاقان خدیو بهی
 از این ملک و این پادشاهی مکاه

همان پول نقدت به حق قدم	بس است و ز منچور برکش علم
که ما را دگر تاب و آرام نیست	ابر حال خاقان ببايد گريست
که غیری بدین مرز جنگ آورد	همه نام خاقان به ننگ آورد
نیازیم زین پس قیام و درنگ	همه حاضر استیم از بهر جنگ
چو دید امپراطور ژاپون چنین	که بگشاده هر یک کمان از کمین
بسی فکر کرد و تأمل نمود	در آن سخت‌گیری تحمل نمود
به‌خود گفت آن به که گردم خموش	به‌وقت خود آرم بر ایشان خروش
هر آن چیز گفتند پذیرفته شد	ولی در نهان خواطرش گفته شد
بخواهی نخواهی قدم پس کشید	در این ماجرا طعن‌ها بس شنید
چو چندی ازین ماجرا درگذشت	که نیران این فتنه افسرده گشت

انقلاب چین و تصرف روس منچوریا را

ز نو فتنه گشت بر پا به چین	که آوازه‌اش شد به‌چرخ برین
بشد شورش (باکسر)ها عیان	که هستند قومی هم از چینیان
به‌اتباع بیگانه آویختند	بسی خونشان بر زمین ریختند
سفارات هر سو به‌تاراج رفت	بسی غارت و قتل افواج رفت
[۱۹] فرنگان که از جنگ ژاپون و چین	بسنجیده بودندش میزان کین
سراسیمه از هر کناری روان	بدان یغما یغما شدند دوان
چو شیر گرسنه که بر لاش گور	رسانند خود را ز نزدیک و دور
بدان سر که یکسر ز خاقان چین	نماند دگر نامی اندر زمین
ز اقصای مغرب دهان کرده باز	نمودند بر ملک چین تُرک تاز
نکو بود مستمسک دستشان	ولیکن حسد گشت پا بستشان
به‌دل آرزو داشت هر یک که چین	به تنها در آرد به‌زیر نگین
چو گردید در خانه مهمان زیاد	به‌هر یک یکی حصه بایست داد

نصیحت بر سبیل حکایت

مرا دوش دانش یکی قصه گفت
که چین مادری بود منچور دخت

[۲۲] پدر شخص خاقان و ژاپون عمو
کند دختر عم به عم زاده شو

به ویژه که به ابن عمی نامزد
شد و افسری بر سر از نام زد

بسی کرد خرج و بسی برد رنج
که شاید به دست آرد آن بار گنج

چو این راه را او نخستین سپرد
به قربانیش بس جوانان ببرد

ولی چون خیالش نشد بر مراد
پس آمد کشید آه سرد از نهاد

به بیچارگی صابری پیش داشت
ولی دل به معشوقه خویش داشت

چو بیگانه خواستگار آمدش
ز عجز پدر در کنار آمدش

ندادش ولیمه در این سور روس
ندادیش کابین به غیر از فسوس

به تلبیس این عیش و این نوش کرد
چنین لعبتی را در آغوش کرد

بدین آرزو هم کش از عم و باب
جهیز آورد کشور آفتاب

ندانست کاین دختر آید عقیم
نزیاید به جز درد و اندوه و بیم

عروسی چنین بچه چون آورد
وگر آورد جمله خون آورد

چو او در خور پور ژاپون بدی
همه کار این وصل وارون بدی

پسر عم نتاند نشستن بصیر
که دختر عمش دست گیری اسیر

به یک ناگه انگیزد از جای رخس
کند این گل سور از غم بنفش

سراسر سزایش به دامان نهد
هر آن چیز او را سزا آن دهد

خورد لقمه خویش را بی دریغ
بگرید در آغوش جان چون عروس

که تا دیگران عبرت از خود کنند
بگیرد در آغوش جان چون عروس

[۲۳] نتازند از غرب دیگر به شرق
نسازند عمر گران مایه حرق

ز اموال خود یا رعایای خویش
ز مغرب به مشرق نیارند بیش

که اندر طمع جمله گردد تلف
نماند به غیر از آسفشان به کف

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره نهم، سال ۱۳۸۵

درخت طمع حسرت آرد به بار
 چو کرده مگر ملت پایمال
 همه ملت خود به فقر آورد
 که گیرد به چنگال مکر و غرور
 نه این شرط عقلست و تدبیر و رای
 همان به که پا را به دامان کشد
 که ملک خود آباد سازد فزون
 همه جامه کهنه را نو کنند
 به هر دشت شهری عمارت کند
 چو این گونه اش ملک آباد شد
 دگر دولت او بپاید دوام
 رعیت فدائی دولت شود
 نتاند دگر کس بر او دست آخت
 اگر از کنارش یکی رخنه کرد
 ولی گر بود ملتش زار و ریش
 چو روزی یکی دشمنش رو نمود
 [۲۴] نه لشکر ز دل رو به جنگ آورد
 نه سردار لشکر بود کینه خواه
 چو دشمن بر او شد قوی روز جنگ
 رعیت سر خود به شور آورد
 هر آنچه به دل سالهای دراز
 ستیزند با دولت خویشان
 ز هر سوی دردش شود بی علاج

شود مرد طماع دون شرمسار
 که دولت بگیرد از ایشان منال
 شب و روزشان درد و زجر آورد
 یکی ملک بیگانه آن هم به زور
 سزد گر به ببیند در آخر سزای
 به ملک خود این رنج شایان کشد
 رعیت بیاساید از ظلم دون
 همه کشت را از بدی خو کند
 به هر راه رسم تجارت کند
 بناهاش بر عدل بنیاد شد
 همه مردم آسوده دارد مدام
 به چشم عدو جمله صولت شود
 نیارد بر او دشمن گرد تاخت
 به زودی توان رخنه را بخیه کرد
 که بیزار باشند از شاه خویش
 ز هم بگسلد کارش از تار و پود
 که تا نام دشمن به ننگ آورد
 رود با تعلل به آوردگاه
 فراخی دهرش شود جمله تنگ
 عیان داستان نشور آورد
 نهفتند ظاهر نمایند باز
 چو دیدند ضعفش ز دشمن به تن
 به مرگ آخرش اوفتد احتیاج

جنگ ژاپون و روس در سر منچوریا

بیا ساقی آن ده که هوش آورد
 به عین خموشی خروش آورد
 چو بلبل به عشق گل آوا کنم
 جهان را پر از شور و غوغا کنم
 که باشد خموشی صفات جماد
 به انسان خدا قوه نطق داد
 شدش زان شرف بر جماد و نبات
 که نطق و خرد باشدش از صفات
 اگر آدمی لال و ابکم بدی
 ز دیو و دد و خار و خس کم بدی
 نرفتی به دنبال فخر و شرف
 همه عمر خود کرد بی جا تلف
 چو فردا رود زین سرای سپنج
 چه حاصل برد غیر توییخ و رنج
 ولی گر به سوی شرف تاخت او
 یکی خانه از بهر خود ساخت او
 به گیتی بماناد نامش بلند
 همش آن جهان جا بود ارجمند
 بدین نعمت و نطق و تدبیر و رای
 گزیداست او را به گیتی خدای
 اگر شد به شکر نعم رهنمون
 شود نعمت او دمامد فزون
 [۲۵] چو ما اندرین وقعه می ایستیم
 همان به که گوئیم خود کیستیم
 که تا ماند از ما دراین روزگار
 یکی نام نیکی مگر یادگار
 چو آمد سخن آدمی را شرف
 پراگنده سازیش از هر طرف
 که اندر پی ما به سالی دراز
 بخوانند و از ما بگویند باز
 به نیکی مگر یادی از ما کنند
 ز گفتار ما گوش و دل وا کنند
 بینند چون اقتضای زمان
 به غیرت در آیند دامن کشان
 شود روشن این تیره روز وطن
 که پهلوی به غفلت زده تن به تن
 ز غفلت همه هوششان مرده است
 مگر خواب خرگوششان برده است
 ازین خواب اگر هوشیار آمدند
 پی نام و ناموس و کار آمدند
 به بینند کز درگه کار ساز
 بر ایشان در لطف باز است باز
 کنون هم چنو روزگار نخست
 توان کرد بشکست ها را درست
 نه ما کم ز ژاپون و آن مردمیم
 چرا در ترازوی عزت کمیم

که از ننگ داریم سر زیر سنگ	ز غفلت چنین نام ما شد به ننگ
نجنسیم چون مرده اندر کفن	به سنگ حوادث همه داده تن
یقین رشته عزّ ما بگسلد	بدین سان اگر دیرگه بگذرد
بچاپندمان زنده گان مرده ریگ	بریزند بر فرق ما خاک و ریگ
برند ارزمان جمله همسایگان	بیایند در خانه بیگانگان
شود مرد و زن مان کنیز و غلام	شویم آلت دست آنها تمام
چو گویم دم آخرین است و بس	نماند دگر چاره و دست رس
غنیمت شمر دست رس باقی است	[۲۶] کنون با شرف کاین نفس باقی است
بدن ره گمان از نشان ره کنیم	کنون رو سوی خاص مقصد کنیم
سرایم در آن جنگ ژاپون و روس	یکی داستان آورم چون عروس

آغاز مناقشه روس و ژاپون

گذشتی هزارو سه صد بیست یک	ز تاریخ هجری به دور فلک
کز او شد چنین نام ژاپون سترگ	که (میکادو) آن پادشاه بزرگ
که شد روزگارش تبه این چنین	چو دیدی چنو حال خاقان چین
پریشان شده گوسفندان همه	ز هر سوی گرگش زده بر رمه
نه از گوسفند و نه چوپان آن	به یک چرت دیگر نماند نشان
به هر گوشه دستی به کالا نهند	چو در خانه بیگانگان پا نهند
عیان گشت در دم به منچور و چین	همه پولتیک اروپا زمین
گرفتند پنهان و هم آشکار	بسی امتیاز و بسی اقتدار
در خانه هر سو به دشمن گشاد	بسی بندر از خاک چین شد به باد
زخود نیز عزت پراکنده دید	درین آینه حال آینده دید
کند عهد و میثاق و گردد جلیس	بر آن شد که با دولت انگلیس
ز شاگردی وی شد او کامجو	چو اول هم استاد وی بود او

نشستند و کردند گفت و شنید
 که در وقت صلح و به هنگام جنگ
 به عزم و به جزم و به صلح و به حرب
 [۲۷] به هر یک که خصمی سر تیغ آخت
 نمایند همراهی از یکدیگر
 اگر ثالث آمد به آن جنگ یار
 به سوق سپاه و به تدبیر جنگ
 بگردند در کار هم بی دریغ
 چو این عهد و پیمان شدی استوار
 سپس شاه ژاپون تدارک نمود
 ز اسباب بحر و بر اندر نبرد
 بسی فوج بگزید و تعلیم کرد
 چنان کرد شایسته اسباب جنگ
 ز امریک و از شهرهای اروپ
 دو هفت انجنی توپ ها کرد ساز
 ز ملبوس و آذوقه لشکر او
 هم از ملت خویش از هر دیار
 همی تربیت کرد و منصب بداد
 عجب تر که آن شاه با فر و هوش
 که دشمن ندانست چون می کند
 تو گفتی که دشمن بدستی به خواب
 که آن با خرد پادشاه غیور
 [۲۸] بناگه در آید ز بیشه چو شیر
 چو این جمله ژاپون منظم نمود

یکی عهد بستند با هم شدید
 نباشند از کار هم در درنگ
 یکی هر دو باشند از شرق و غرب
 به جنگ و جدل مهره نرد باخت
 نباشند از کار هم بی خبر
 و یا خصم شد جفت در کارزار
 به کشتی جنگی و توپ و تفنگ
 کشند آفتاب عدو زیر میغ
 مضاعف شدی هر دو را اعتبار
 همه کار پیکار و جنگ آزمود
 فراهم شدش آنچه درخواست کرد
 همه کار آن جنگ تعظیم کرد
 که در روز جنگش نباشد درنگ
 بسی کشتی جنگ بخريد و توپ
 که کس مثل آن ها ندید است باز
 بسی جمع بنمود در کشور او
 سپه جمع کرد از پی کارزار
 که اندر شمارش محاسب ستاد
 در این مشغله آن چنان بد خموش
 کم خویشتن را فزون می کند
 که در دفتر خود نکرد این حساب
 به نزدیک آرد همه کار دور
 بلند آسمان را در آرد به زیر
 گلستان آمال خرم نمود

برآمد چو شیری خود آراسته
 به سنگینی و با وقار تمام
 که شاهانه منچوریا بد ز چین
 نگفتی تو خود پادشاهان نخست
 که کس خاک چین را به چنگ آورد
 بود شاه چین خود خدیوی مهین
 گرت بود پسند از ره راستین
 تو هم پا درازی مکن سوی او
 ز منچوریا برکش اینک سپاه
 چوروس این جسارت ز ژاپون بدید
 دوباره بدان شاه ژاپون سرود
 اگر جنگ جوئی منم مرد جنگ
 شها خاک منچور را کن یله
 نیابی مرا بیش ازین صبر جو
 در این دفعه هم نامد از شاه روس
 سیم وهله میکادوی نامدار
 یکی نامه کرد آن جهاندار مرد
 [۲۹] که شاهها مرا آخرین نامه است
 رها کن تو منچوریا را به چین
 که ناگه تو را رو به جنگ آورم
 به ایلچی خود هم که در خاک روس
 چنین کرد نامه که هشیار باش
 اگر داد پاسخ بهما کن روان
 وگر باز پاسخ نداد از غرور

بر و یال و کوپال برخاسته
 به سلطان روس او بداد این پیام
 چرا ملک چین را بری این چنین
 که با هیچ قانون نیاید درست
 و یا نام خاقان به ننگ آورد
 نشاید گرفتن کسی خاک چین
 که کوتاه شدم دست از آستین
 بدو هل همه کشور و کوی او
 وگر نه من استاده‌ام کینه خواه
 فرو بست لب را ز گفت و شنید
 که شاهها مرا پاسخ آخر چو بود
 وگر صلح خواهی منم صلح رنگ
 که ما را به دل تنگ شد حوصله
 ره راست گیر و بهل گفتگو
 ز نیک و ز بد پاسخی پر فسوس
 بغرید آن سان که ابر بهار
 که پا تا به سر بود پر بیم و درد
 اگر خوب اگر بد همین خامه است
 تأمل مکن در عمل بیش از این
 همه خاک منچور چنگ آورم
 ابر پطر بورخ بدستش جلوس
 به پاسخ تو زین نامه بیدار باش
 که تا مکرش آید سراسر عیان
 یقین است دارد سر جنگ و زور

سپس آنچه شایسته است آن کنیم
 که سخت است بر او شکاری چنین
 تو هم بر بکن بیدق خویش را
 ز مغرب زمین سوی مشرق شتاب
 همانا ببینم تا کردگار
 دگر آن شهنشاه با فر و داد
 کز این دم که این نامه آمد نگار
 اگر نامدم باز ازین خط جواب
 چه این نامه را امپراطور روس
 که ژاپون کجا وین چنین نامه‌ها
 مگر رفته از هوش و فکر و خرد
 کجا او بود هم ترازوی ما
 [۳۰] نه وقتی بدین نامه بگذاشت او
 ندادش جواب و نگفتش به هیچ
 خرد هم از آن شاه دوری گزید
 از ایرا که گویند هر کس بود
 چو رفت او ابر راه کبر و غرور
 به بینش خداوند چون خوار کرد
 به قوت همه سختی آسان کنیم
 ز چنگال خود افگند بر زمین
 لب خود ببند از کم و بیش را
 که بنیاد این دوستی شد خراب
 که را فتح بخشد در این کارزار
 چنین کرده بود اندر آن نامه یاد
 چهل روز خواهم کشید انتظار
 من و گرز و میدان و افراسیاب
 بدید و بغرید مانند کوس
 چرا تند راند چنین خامه‌ها
 که بر ما چنین نامه سخت آورد
 کجا او شود مرد بازوی ما
 نه پاسخ بدو هیچ پنداشت او
 گزیدی ابر راستی راه پیچ
 سیه شد بر آن ملک روز سپید
 جوابی بگوینده آخر سزد
 پراگنده شد مغز خالی ز شور
 که ژاپونش بیدق نگویند کرد

ساقی‌نامه

بیا ساقی ای یار دیرینه‌ام
 که غم ملک جان را سراسر گرفت
 مرا آرزو این بد از عمر خویش
 که دست خدائی برآید ز غیب
 به می قفل غم بشکن از سینه‌ام
 ز غم آتشم پای تا سرگرفت
 که بینم چنین روزگاری به پیش
 زند آن‌که بر غیر گیرد به عیب

به ما هر چه او خواست بر آن کند
هر آن ظلم کو کرده بر ما همان
خدا را اگر صبر بسیار هست
بر عدلش یکسان چه خاص و چه عام
چو حق بخش عزت نمودی به خلق
همه آفرینش بیامد ز خاک
هر آن کس که او اصل خود را گزید
خدایش هم از خاک بالا کشید
[۳۱] چو از نیستی دم زد او هست شد
دگر هر که مغرور هستی شد او
بباید بر خویش و گفتا منم
چنانش خدا خوار و زار آورد
منم کی سزد جز به ذات خدای
جز او هر که مخلوق محتاج اوست
همانا که چون امپراطور روس
به مردان جنگی و توپ و تفنگ
بدان وسعت ملک فر و کلاه
به ژاپون به چشم حقارت بدید
خدا خواست تا عبرت آید به خلق
کز این قصه پند آورد مرد راد
بزرگی نباشد به زر یا به زور
هر آن را که خواهد دهد تخت و تاج
مر او را که خواهد نگهدار اوست
عزیز و را خوار نارد کسی

همه کار و بارش پریشان کند
خدایش به دامان نهد ناگهان
ولی بستگان را پرستار هست
بگیرد ز بد عاقبت انتقام
نفرمود مخصوص بر غرب و شرق
ز خاک آمد این گوهر تابناک
به چشم خرد خویش را هیچ دید
سرش از ثری به ثریا کشید
بلند آسمان در برش پست شد
ز پیمانۀ سر به مستی شد او
هنر دار و باهوش و شیر افکنم
که نام نکویش به عار آورد
که خود کرده ایجاد هر دو سرای
اگر بنده یا صاحب تاج اوست
بباید بر خود چو آواز کوس
به سیم و سلاح و به کشتی جنگ
نمی خواند کس را دگر پادشاه
نه او را به شاهی چو خود بنگرید
در حیرت اندر گشاید به خلق
که داد خدا هر که را داد داد
که بر درگاه او چه مار و چه مور
مر آن را که خواهد گذارد خراج
کسی را که راند نگون سار اوست
ذلیاش نگون سار باشد بسی

یکی را بر آرد دهد تاج و تخت	دگر را کشد از سر تخت رخت
ستایش سزد بر خداوند پاک	که مهر و مه از او بود تابناک
اگر مهر تابان غرور آورد	ز غیرت کسوفش ظهور آورد
[۳۲] و گر بنده خاکی آمد نزار	چون عیسی به چرخش برآرد گذار
شوم از پی قصه و کام خویش	که نتوان در این ره زدن گام بیش

حملة ژاپون بر بندر آرتور

مع القصه ژاپون چو دید از جواب	نیامد بدو از خطا و صواب
بدانست کورا خیالست جنگ	از این ره به پاسخ نماید درنگ
یکی دسته کشتی جنگی گسیل	به دریای منچور کرد او چو سیل
نخستین سوی پورت آرتور شدند	به جایی مناسب رده بر زدند
در آن دم که بدروس را روز عید	چهل کشتی آورد آنجا پدید
به میقات خود کرد چندی قرار	که شاید به پاسخ شود کامکار
چو میعاد معلوم او در گذشت	وز آن نامه پاسخ نیامد به دست
سحرگه چو مرغ سحر زد سروش	غو توپ تنینش آمد به گوش
ز دریا به پورت آرتور شد شرار	خروشیدن توپ گشت آشکار
سپس روسیان را عزا گشت عید	مبدل به غم گشت عیش رغید
به شادی و عشرت نه پرداختند	به سوی سلح خانه ها تاختند
لباس تعیش ز تن ریختند	به توپ و تفنگ اندر آویختند
بشد ساز ایشان مبدل به توپ	سر تاجورشان بشد پای کوب
مگر بود دریا هوا کشتی ابر	تگرگش گلوله به آواز ببر
چنان ریخت بر روسیان بی درنگ	که شد عرصه رزم بر جمله تنگ
چو برگ درختان فرو ریختند	بسی کشتی هر سو که بگریختند
[۳۳] بسی کشتی روس در هم شکست	بسی شد به دست عدو پای بست

بسی کشتی جنگ پولاد کوپ
 بشد ماهیان را در آن تیره آب
 به دریا در اندر ز آلات حرب
 ز بس ریخته تخته بر روی آب
 شده عارض دریه از رنگ خون
 چنان سخت جنگی بیامد پدید
 که تا کشتی و جنگ دریا بود
 اروپائیان مات و حیران همه
 که این نوجوان دولت کامگار
 چگونه چنین دشمنی زور دست
 دو صد سال بد روس در کار جنگ
 به گیتی هم آورد او کس نبود
 به صحرا بتایید چنگ پلنگ
 بسی پای دشمن به دریا شکست
 همه سروران و امیران اوی
 امیران بحرش همه نامدار
 کسی را نمی دید هم زور خویش
 به ایران و فلمنک بردی لوا
 [۳۴] ز عثمانی آن دولت نااندار
 نمی شد اگر مانعش انگلیس
 ولی در نخستین مصافش چنان
 که هشیار مردان روی زمین
 چون (مگروف) با هش نهنگ دمان
 امیر جهازات جنگی شرق

که شد غرقه بحر از تیر توپ
 ز جسم آدمیشان فراوان کباب
 شدی دکه کارگرهای غرب
 توگفتی شده پر کلف ماهتاب
 چو رخساره گلرخان لاله گون
 به دریا از آن دشمنان عنید
 از آن جنگ نامی به اعلی بود
 سر انگشت عبرت به دندان همه
 که بد در مثل کودکی شیرخوار
 به میدان اول به هم بر شکست
 به صحرا چو ببر و به دریا نهنگ
 بسی فتح‌هایی که او کرده بود
 به دریا بکویید مغز نهنگ
 بسی دست خصم او به صحرا به بست
 به میدان جنگ آمدی کامجوی
 به دریا نوردی همه کامکار
 به هر جنگ بیدق همی کرد پیش
 به توران و پولند کردی چه‌ها
 گرفت او بسی ملک و شهر و حصار
 به اورنگ اسلامبول شد جلیس
 بکویید ژاپون به گرز گران
 بخواندند بر وی هزار آفرین
 سپه دار دریائی روسیان
 خود و کشتی‌اش هر دو گشتند غرق

سه دیگر جهازات جنگی آن
سه موشک سه موشک شکن هم شکست
بسی گشت سوراخ و کرد او فرار
چنان رشته نظم از هم گسیخت
بسی صاحب منصب لشکری
ز باد تکبر در این جنگ آب
یکی کشتی اش پر ز شهزادگان
مصادم شد آن دم به سیم سرنگ
در این وقعه از دولت روس گرد
همه از لشکر بحریش بی حساب
ز میران و از افسران هزار
هر آنچه کز آنها گریز آمدند
به بپستند بوغاز آن بحر را
[۳۵] به هر قلعه و سنگر کوهسار
هر آنچه آله آتشین داشتند
بسی کشتی از قوه آتشین
که گر کشتی خصم کآنجا رسد
بغاز آن چنان پر ز نیرنگ شد
اگر ماهی آنجا شدی با شتاب
ره آمد شد آنجا چنان بسته شد
بد آن روی بوغاز ساکن شدند
خلیج بیچائی چو شد جایشان
شب و روزشان شد به اصلاح کار
ز دولت کمک بهر خود خواستند

در آن حرب شد طعمه ماهیان
که هر قطعه ز آنها به دریانشت
به سوی پناهگاه جستی قرار
که هر قدر جا ماند یکسر گریخت
که بودند هر یک شه کشوری
شد از آتشین توپ ژاپون کباب
بزرگان و میران و آزادگان
همه گورشان گشت کام نهنگ
سفینه سه شش گشت نابود و خرد
نمودند خوش جای در زیر آب
تلف شد در آن جنگ و آن کارزار
به پورت آرتور در ستیز آمدند
گرفتند اطراف آن شهر را
قراول نهادند بیش از شمار
به قعر بغاز اندر انباشتند
به راه عدو کرد دریا نشین
خورد ناگهان بر وی و بشکرد
که بر ماهیان جا همی تنگ شد
در آن آتش نمودی کباب
که آب از روانی خود خسته شد
ز توپ عدو امن و ایمن شدند
حصین شد همه جا و مأوای شان
بکردند اشکسته ها استوار
ز نو کارها را بیاراستند

چو آن جایگه بود در قرب کوه	بدان کوهشان بود فرّ و شکوه
در آن ساحل دریه از کوهسار	بسی پشتوان بود بس استوار
در آن کوهساران ز توپ و تفنگ	بسی بود آماده از بهر جنگ
سر راه را هم که بر بسته سخت	در آنجا خزیدند آسوده بخت
به تعمیر کشتی و اصلاح خویش	نهادند مرهم به دلهای ریش
که تا از (ولادوستوک) شان مدد	ز شاهنشاه خویشتن در رسد
چو ژاپون به دریا چنین بنگرید	برای تعاقب علّاجی ندید
سپس راند لشکر سوی (کوریا)	کران ره شود سوی منچوریا
[۳۶] ولی داشت هرجای هم دیده بان	که غافل نباشند از کشتیان
مبادا که یک دفعه بیرون جهند	از آن تنگ جا جان به آسان برند
گریزند از پیش او تن به تن	به یک جای دیگر شوند انجمن
به بوغاز هم راه می کرد باز	بدان سان که ظاهر نمی گشت راز
چو شد عازم فتح خاک (کره)	بشد کار روسان گره در گره

آمدن کوریا به قبضه ژاپون

بیا ساقی ای یار فرخنده پی	دماغ مرا تازه تر کن ز می
از آن قوت جان بی ریایم بده	سپس مژده از کوریا ییم بده
بشارت ده از فتح ژاپون راد	که آن ملک را از عدو چون ستاد
غزالی چنان را ز چنگال گرگ	چنان در ربود آن خدیو سترگ
کشید از گلو گاه او بیش و کم	ندادش امان تا برد در شکم
چو در پورت آرتور به یک ضرب شصت	عدوی قوی پنجه در هم شکست
همی راند لشکر سوی کوریا	ز یک سوی و دیگر به منچوریا
ز دریا به خاک (کره) با شتاب	سپاهی برون کرد او بی حساب
نخستین سوی (کوریا) زد قدم	که آنجا ز روسان سپه برد کم

به خاک آمد از آب پیرون چو شیر
 چو تیری که از نوله توپ او
 سواحل گرفت و محافل گشاد
 بهر جا سپاهی که پیش آمدش
 [۳۷] بهر ساحل و دشت از رنگ خون
 بسی پا و دست و سر از جیش روس
 ز سالدات و کپتان و جنرال بس
 همی جیش قزاق را کرد داغ
 ز افواج روسی در آن پهن دشت
 چو روس این چنین حال را تیره دید
 همه کوریا را تهی کرد و رفت
 چو دید این چنین خسرو کوریا
 نشد مرد میدان او جیش روس
 همه ساحل بحر و اطراف آن
 خداوند ملک و وزیران تمام
 نشستند با هم به گفت و شنید
 که تسلیم سلطان ژاپون شوند
 چو شایسته امپراطوری اوست
 اطاعت نمودند او را تمام
 سر سال هجری که گردید نو
 همه کوریا شد ز روسان تهی
 بهر سوی ژاپون قدم پیش کرد
 به لشکر کشی سوی منچوریا
 [۳۸] چو از خاک ژاپون و دریای ناب

به آتش فشانی شد از باد تیر
 بر آمد جهان شد پر آشوب او
 بهر جا ز مردانگی داد داد
 دل او از دم تیغ ریش آمدش
 عیان مرغزاری شده لاله گون
 بهر جا شده کوهی از آبنوس
 فراوان بهر گوشه پامال بس
 همی کشت زیشان در آن پهن راغ
 بهر گوشه از کشته ها پشته گشت
 به خود آن قوی پنجه را چیره دید
 به اطراف یالو فرو هشت رخت
 که ژاپون در آمد به منچوریا
 بهر جا گرفت از عدو بوق و کوس
 شدی در تصرف به ژاپون عیان
 بزرگان که بودند با عقل رام
 ز شورا چنین رأی آمد پدید
 همه حکم او را اطاعت کنند
 سزاوار منچوری و کوری اوست
 بخواندند وی را شهنشه به نام
 هزار و سه صد آمد و بیست و دو
 ز رنج آمد آن ملک رو در بهی
 همه کار را بر دل خویش کرد
 شدش کارها سهل از کوریا
 به منچوریا کوریا بود باب

ز پیمودن توشه و برگ جنگ
 پس از جنگ بحری آن دو حریف
 ز هر سوی ژاپون به منچوریا
 به مکدن روان کرد بی مژ سپاه
 خوراک و لباس و سلیح نبرد
 که هرگز نبد هیچکس را گمان
 همه پادشاهان روی زمین
 بر آن دانش و هوش تحسین نمود
 از آن رو به روسیه چون شد خبر
 به دریای کشتیش همچون نهنگ
 نه بس کوریا را ز دستش ربود
 چو سردارها و چه مردان کار
 چو (مگروف) باهش نهنگ دمان
 امیر جهازات جنگی شرق
 بسی صاحب منصب و لشکری
 ز باد تکبر در این جنگ آب
 چو (مگروف) یل غرقه آب شد
 شد از روی دریا و بر قعر رفت
 [۳۹] به شخصه شهنشاه روسی و جفت
 هم اندر کلیسای بحری تمام
 سپس شد به دریا (الگسوف) میر
 به بحر و به بز گشت فرمانگذار
 چه از اول او طالب جنگ بود
 چو فرمانروا شد به اقصای شرق

دگر ره به ژاپون نگرديد تنگ
 بشد آخر ایام فصل خریف
 همی تاخت از دریه و کوریا
 همه مردم جنگی و کینه خواه
 به قدری سوی رزمگه پیش کرد
 ز ملکی چنین لشکری آن چنان
 بخوانسند از دل به وی آفرین
 چو از دشمن ودوست آن کس که بود
 که ژاپون چنین برد گوی ظفر
 به ساحل سپاهیش چون شیر جنگ
 که بر فتح منچور بابی گشود
 که دادند جان اندر این کارزار
 سپهدار دریائی پر توان
 خود و کشتی اش فاش گشتند غرق
 که بودند سرمایه کشوری
 بشد ز آتشین توپ دشمن کباب
 ز فرماندهی ماند و بی تاب شد
 صدف وار در کنج دریا بخفت
 همان دم به جفتش تسلی بگفت
 نشستند بر ماتم از خاص و عام
 به بحر و به بز گشت هادی و پیر
 که هم تاجور بود و هم تاجدار
 هم از جنگ خواهان با ننگ بود
 همی خواست ژاپون کند حرق و غرق

هم این جنگ را او به پا کرد زود که شد سرخ روئی روسان کبود
ولی خود پشیمان از این کار بود به وقتی که از چاره ناچار بود

دومین جنگ بحری روس و ژاپون

کنون بشنو این تازه تر داستان که دارم من این گفته از راستان
دوم جنگ بحری ژاپون و روس به بحره (کره) خوانمت بی فسوس
به هر سو از آن دو نهنگ دمان بشد آب دریای زرد ارغوان
سپهدار بحری و بزى روس (الگسوف) یل صاحب بوق و کوس
چو جنگ نخستین بدان گونه دید پی کینه خواهی دشمن دوید
ز بحر (ولادوستوک) آن چه بود جهازات جنگی دوانید زود
به میدان (تسوگو) سپهدار راد در آمد چو شیرى به صد خشم و باد
به دریای مشرق ز کشتی جنگ شدی مغرب آسا هوا تیره رنگ
به هر سوی کشتی در آن بحر بود چو بر آتش خیره تاریک دود
در آن دودها توپ آتش فشان همی کوکب خصم کردی نشان
[۴۰] سه روز و سه شب جنگ درگیر بود وز آن جنگ آن بحر چون قیر بود
ز غزیدن توپ و آواش و دود شد ابر بهاری ز خجلت کبود
ز ابر بهاری بریزد تگرگ وزاین ابر بحری همی ریخت مرگ
در آخر به روسان چنان شد شکست که دیگر به دریا نماندش دست
بسی کشتی زیشان ز توپ عدوی شکست و به دریا شدش آبروی
به ویژه یکی کشتی نامدار که چون لخت کوهی به دریا سوار
به سان یکی شهر آباد بود دل روس از آن خرم و شاد بود
بسی توپ بودی در آن همچو کوه که ابر از غریوش شدی در ستوه
ز فوج نظام و ز آلات حرب یکی پای تختی بد از ملک غرب
برآن شهر جنگی دریا خرام (سواسیتیپول) کرده بودند نام

چنان توپ ژاپونش بر باد کرد
 چو آن کشتی از توپ ژاپون شکست
 دگر کشتی زیشان که با توش بود
 که از توپ دشمن نه بودیش باک
 نفهمید کس کو ز موشک شکست
 هر آن کشتی کو شکست از سرنگ
 ولی گر بخوردی عیان تیر توپ
 به (پستروپالوسکی) جهازی دگر
 یکی ز اهل آن نجستی نجات
 [۴۱] که جمله خوراک نهنگان شوند
 عجب دارم از بخت برگشته‌گی
 بلی روسیان بهر هنگام جنگ
 یکی کشتی جنگی (لانچ) نام
 یکی اسپهبد و جمله توپ و سپاه
 چو خوش گفت آن شاعر تیزهوش
 چو تیره شود مرد را روزگار
 هم این جنگ را فتح ژاپون نمود
 سه یک کشتی جنگی روسیان
 سه یک دیگرش هم اسیر آمدند
 سه یک دیگرش روی شد در فرار
 پس هر فراری عدو هم بتاخت
 سه و چار پنجمی از آنها که ماند
 به قانون بین‌الدول از صلاح
 غرض آن که کشتی روسان تمام

که در قعر دریا ز خود یاد کرد
 دل ملت روس یکسر بخت
 (پتراستراشنی) کو زره‌پوش بود
 به ناگه هوا رفت و شد چاک چاک
 و یا از سرنگش چنین تن بخت
 نه بودش ز غرقاب دیگر درنگ
 نمی‌شد همه اهل آن پای‌کوب
 شدی همچو (پتراستراشنی) اثر
 تو گفתי قضا داده شان این برات
 نه بینند خاک و پلنگان شوند
 که سازد همه کار سرگشته‌گی
 نهان می‌نمودند هر سو سرنگ
 بزد بر سرنگی به‌ناگاه گام
 به ناگه بگردید جانشان تباه
 که بادش به‌مینو همی شاد نوش
 همه آن کنند کش نیاید بکار
 به روس آسمان کار وارون نمود
 در این جنگ شد قسمت ماهیان
 به‌بند عدو دستگیر آمدند
 به‌هر بندر و ساحل هر بحار
 چه بگرفت از آنها و چه غرقه ساخت
 خودی را به‌ملک دگرها رساند
 بگشتند حبس و بدادی سلاح
 ابر شرق اقصی بشد پاک نام

مگر چند فروند کشتی که رفت
 یکی پهن رودی به منچوریاست
 به یالو شده نام او اشتهار
 [۴۲] به هر ساحلش حافظ و دیده بان
 چو ژاپون ز دریا بدان رود شد
 هر آنچهش قراول بد اندر کنار
 ولی آنچه کشتی در آن رود بود
 یکی کز و فزی نمودند لیک
 ز روسان شد آن روی دریا تهی
 از آن رود اردوی ژاپون چو سیل
 همه خیمه و خرگه افراشتند
 چو باد آتش از آب بیرون کشید
 ز توپ و ز عرابه ها و تفنگ
 از آن رود ژاپون ده و شش هزار
 گرفتند روسان سر راه را
 ز روسان در آن ساحل رودسار
 نمودند رزمی دلیر و بزرگ
 ز آواز توپ و نهیب تفنگ
 بسی لشکر از روسیان کشته شد
 ز خون دو لشکر در آن پهن دشت
 سر و دست و پا و قلم بس که ریخت
 بسی افسر و میر و سردار گرد
 [۴۳] ازین جنگ شاهانه بگریختند
 ز تیغ و تفنگ و کلاه و کمر

به دریای یالو خرامید تفت
 که سرحد منچوری و کوریاست
 فراوان بود کشتیش در گذار
 حفاظت کنندش به روز و شبان
 رخ اختر روسیان دود شد
 گریزان شدی در دل شام تار
 سر ره به ژاپون گرفتند زود
 ندیدند از آن کز و فز روی نیک
 به هر گوشه خفتند چون روبهی
 به دامان صحرا بگشتی گسیل
 ذخیره به هر جای انباشتند
 بدان خاک و آن دشت و هامون کشید
 در آن پهن هامون بشد راه تنگ
 نخست اردویش شد پی کارزار
 نمودند تیره رخ ماه را
 سپه بس فزون تر بد از سی هزار
 در آن ساحل و رود آن دو سترگ
 همی آب شد زهره گاه نهنگ
 به هر جا ز کشته همی پشته شد
 یکی رود دیگر نمودار گشت
 ز تنگی ره مور از آنجا گریخت
 که از تیر ژاپون شدی محو و خورد
 بسی توپ بشکسته و ریختند
 زخرگاه و اسباب و ملبوس و زر

نهادند و رفتند با صد شتاب
 غنیمت گرفتند ژاپون تمام
 ز دشمن گرفتند از توپ بیست
 چو آواز این جنگ در روس شد
 چو بسیار لشکر که زو شد اسیر
 زکشته فزون تر اسیر آمدند
 چو جنگ نخستین که شد روی دشت
 از آن روی شد جنگ یالو شهیر
 چو اردوی روسی به دریا شکست
 بگفتند ما را به دریا توان
 بدین وعده اخبارها شان نوید
 ز دریا به صحرا برو نشان کشیم
 چو در جنگ یالو هم آن سان گذشت
 نوشتند اخبارها شان چنین
 ز دریا همی توپ امداد کرد
 ببايد کشیدش به خشکی چنان
 پس آن گه سزایش به دامان کنیم
 [۴۴] بسی وعده فتح دادی به خود
 وز آن روی ژاپون به صبر و امید
 همه داشت بر لطف حق اعتماد
 نه بودیش از این فتح اصلا غرور
 که این جنگ ها جمله بُد مشق جنگ
 نبایست مغرور گشت و درشت
 شمارا به پیش است کاری بزرگ

دل ملت روس ازین شد کباب
 به کیوان رساندند ازین فتح نام
 رساندند هستی روسان به نیست
 همه کارشان آه و افسوس شد
 ز سلدات و کپتان و جنرال و میر
 به بند عدو دستگیر آمدند
 در آن ساحل رود یالو گذشت
 که بسیار شد توپ و لشکر اسیر
 به پیکار بحر آمدش نام پست
 نباشد بمانند ژاپونیان
 به ملت همی داده بدشان امید
 چو ماهی روی خاکشان در کشیم
 که دریا شد از خون روسان به دشت
 که چون بود یالو به دریا قرین
 که در دشت بر روس بیداد کرد
 که از رود و دریا نیابد نشان
 به سر نیزه اش خوار و بی جان کنیم
 ولیکن خدا آنچه می خواست شد
 که هر بسته را بیامد کلید
 نمی کرد بر خویشتن هیچ باد
 به لشکر همی داد پند صبور
 شما راست لازم توان و درنگ
 مگر جمله منچور آید به مشقت
 شما ئید میش و عدو هست گرگ

بباید به هشیاری و صبر و تاب	در این جنگ جانانه شد کامیاب
چو ما داد خواهیم از این دادگر	بود گر خدا پس ببخشید ظفر
از این تکیه کردن به فضل خدای	که وی را خرد بودیش رهنمای
ببین چون خدایش مظفر نمود	بهرویش در فتح و نصرت گشود
به دریا و صحرا و کوه و کمر	به هر جنگ بودش به دشمن ظفر
به هر جا ز دشمن همی بست و کشت	ندیدش کسی روز پیکار پشت
ز صد گر نود گشت اگر کشت اوی	نگین ظفر بد در انگشت اوی
ازین فتح و نصرت بشد ارجمند	به گیتی شدش نام مردی بلند
همه سرفرازش از آن هوش شد	کزین جام نصرت می‌اش نوش شد
که خود را به چشم حقارت بدید	همی از خداوند بودش امید
نزد لاف از کبر و عجب و غرور	خدا را همی خواند و بود او صبور
و گر نه چه دشمن یکی پیل بود	چو موران شدی زیر پا خاک بود
[۴۵] ولی لطف حق مور را شیر کرد	بدان مور آن فیل تسخیر کرد

آمدن کروپاتکین به سپه سالاری لشکر روس در منچوریا

بده ساقیا زان می خوشگوار	که فصل دیم را کند چون بهار
به فصل خزان که افسرد باغ و راغ	به تیره شبم باید از می چراغ
به سردی دی می نشاط آورد	سخن را ز دانش بساط آورد
سخن گو ز دانش اگر تیره بود	به ملک منش غم اگر چیره بود
نه او را سخن آب باشد نه مغز	نتاند سخن گفت نیکو و نغز
ولی گر بود هوشش از غم تهی	کلامش دهد هوش را فر بهی
یکی قصه گویمت نغز و نو	ز سالار روسی سپهدار نو
کروپاتکین آن یل جنگجوی	که از خاک روسیه نامد چو اوی
شد اسپهبد جنگ اقصای شرق	بفرید چون ابر با رعد و برق

یکی انجمن از بزرگان روس
 همه تهینت گوی و شادی کنان
 سپهد در آن حوزه بر شد به پای
 چنین گفت کاین جام را بی فسوس
 دگر جام آن را به ژاپون خورم
 در آن جا که دوشیزه گان عدو
 [۴۶] یکی جام دیگر خورم زین شراب
 همه نام ژاپون به ننگ آورم
 اگر صلح خواهند شرط این کنم
 که هم خط ژاپونی و هم زبان
 چو آزادی از ملکشان بستم
 ز روی غرور و ز مستی دگر
 نه گفتم به عون خدای جهان
 همی گفتم مستانه همچون کنم
 نگر تا خدایش چسان کرد خوار
 اگر یک جو از غیرت آدمی
 بپایست کردن تن خویش چاک
 غرض چون به منچوریا شد روان
 ندی یه [کذا] ژاپون مگر همچو مور
 همی شد روان سوی منچوریا
 چو آمد بدید او که ژاپون چو شیر
 ز یک روی یالو به (انجو) شده
 چه (دالنی) ره بورت ارتور بود
 به یالو و اطراف آن پهن رود

در آن جایگاه شد چو بزم عروس
 سپهدار را جمله هورا کشان
 گرفته به کف جامی از شامپای
 خورم من به نام شهنشاه روس
 به پاتخت (توکیو) به بزم ازم
 به رقص و سماع بود پیش رو
 بدان رو که شد دولتم کامیاب
 سر سرکشان شان به سنگ آورم
 به پابست این شرطشان کین کنم
 شود ترک و زانها نماند نشان
 ره صلح را آن زمان بسپرم
 نه نام از قضا بُرد و نی از قدر
 نه ترسید از گردش آسمان
 به کتم عدم نام ژاپون کنم
 که خاکش سزاوارتر شد به کار
 همی داشت آن خود پسند دنی
 که هم زیر خاکش به از روی خاک
 بدی در تکبر چو پیل دمان
 ولی دید خود را چو شیری غیور
 که گیرد ز ژاپون مگر کوریا
 سپه برکشیده به هر جا دلیر
 سوی (دالنی) هم جهان جو شده
 یکی بندری سخت معور بود
 نشانی ز افواج روسی نبود

به‌ده فرسخ اطراف یالو تمام گزید است اردوی ژاپون مقام

سپه آرائی کروپاتکین در لیایانک

[۴۷] کروپاتکین چون چنین دید کار
هر آن‌چه ز هر جا سپه بود و توپ
بسی کننده و سنگر آراست او
رسیدش سپه تا به سیصد هزار
سپه‌دار دیگر (کرمیب) بود
به آن تنگه روسان قوی دل بدند
(کروپاتکین) حکم کرد این چنین
سر ره به ژاپونیان سد کنند
دو اردو در آن جا به هم بسته شد
گریزان شدند به آن تنگ رود
هم اردوی ژاپون عقبشان رسید
ز هر سوی آمد سپه همچو سیل
چو دیدند جای اقامت نماند
بسی قلعه جات و دهات زیاد
[۴۸] پس آنگه ز آن تنگه هم در شدند
الکسوف فرمانده خاک شرق
به دولت ز اسپهبدی عذر خواست
کروپاتکین با کمال غرور
خودش در لیایانک مأمن گزید
ز بس در لیایانک بد کوهسار
سر کوهها را نگه داشت توپ

(لیایانک) را کرد اردو مدار
بیاورد حتی ز خاک اروپ
همه روز لشکر همی خواست او
سواران جنگی و مردان کار
که سردار آن لشکر و تیب بود
که بر لشکر خصم غالب شدند
که در (تونچن) فوجی آرد کمین
مگر شان ز (انجو)ی هم رد کنند
ز پیش عدو روس بشکسته شد
که در پیش ژاپونیان توانشان نبود
بدان تنگه‌ها توپ غران کشید
که شد خرمن عمر روسان به کیل
به هر شهر و ده روس آتش فشاند
که دادند روسان ز آتش به باد
به (فینک‌هیک‌چنک) اندرون آمدند
شد از آتش غم دلش جمله حرق
پذیرفته گشت و نشد باز خواست
به فرمان‌گذاری شد از راه دور
به هر سو ز اطراف لشکر کشید
ابر معبرش باد ناورد بار
به هر جاش لشکر به ترتیب خوب

بهر دره و پشته و کوهسار
 چو او مرکزی خصم افکن بدی
 بدان کوهسار از چه دل گرم بود
 یقینش که ژاپون در آن کوهسار
 یکی آنکه از بحر دور آمده
 دوم آنکه آن کوهساران سخت
 کجا می‌تواند گذشتن سپاه
 ز دشمن اگر یک اگر صد هزار
 سپهدار ژاپون که این روز دید
 بهر جای آن راه اردوی هم
 نمی‌شد به یک میل از راه دور
 همی لشکر و توپ و آذوقه بود
 نه از آب و نان و نه مرد و سلاح
 بهروسان چو فوجی رسیدی کمک
 پس از جنگ یالو و فتحی عظیم
 سپهدار بحرش (توگو) چون نهنگ
 [۴۹] چو دروازه پورت آرتور بدی
 همه سیم‌های سرنگی که بود
 کشیدند و بردند ژاپونیان
 ز دریا ره پورت آرتور گشود
 وز آن روی نوگی سپهدار جنگ
 ز دریا به خشکی برون برد رخت
 ز یک‌روی نوگی ز یک سو توگو
 دو سردار جنگی دو دسته سپاه

ز توپ و ز آذوقه کردی نثار
 ابر دشمنان را سر افکن بدی
 ولی از گریزش بسی شرم بود
 نتانند گذشتن پی کارزار
 کمک بهر وی کار زور آمده
 که از سنگر و توپ گردیده سخت
 که بسته شده جمله بی‌راه و راه
 که نتوان گذشتن از آن کوهسار
 ز دریا برون راه آهن کشید
 ز روی تانسی نهادی قدم
 که در جنگ آذوقه بودش ضرور
 که از توکیو می‌رسیدش چه دود
 نه بودش کمی در سپه از صلاح
 دو فوج او رساندی به اردو نه یک
 که ژاپون بسی یافت مال از غنیم
 سوی بندر دالنی شد به جنگ
 کز آن جا بسی راه آسان شدی
 به دریا کشیده چنو تاروپود
 مصفا شد آن دریه از جادوان
 ز بوغاز برداشت هر سد که بود
 که در جنگ بودی بسان پلنگ
 سوی پورت آرتور شد از فر بخت
 به پورت آرتور هر دو کردند رو
 شدی هر دو مأمور آن جایگاه

یکی شد ز خشکی یکی شد ز آب
چه از یک طرف فتح ممکن نبود
کنون فتح آن باد برجای خویش
ز یالو چو شد کار روسان تمام
که گردند از فتح خود کامیاب
بدی سخت آن قلعه اندر ورود
چو داریم جنگ لیایانک پیش
به جنگ لیایانک رفت انتقام

نخستین جنگ در دشت لیایانک

بیا ساقی آن جام زرینم آر
در آن جام زرد از می سرخ رنگ
همه دشت و هامون به رنگ زر است
سراسر گل و لاله و ارغوان
مگر هیبت توپ ژاپونیان
که از زمردی کهربائی شده است
[۵۰] ز جنگ لیایانک و حالات روس
بخوانم یکی قصه زان کارزار
چو شد نیمه جیم دو نصف سال
چو شیر گرسنه پی صید گور
سر ره بسی کندها کنده بود
پس کندها سنگر آراسته
همه باره شهر را داده نظم
سپاهش به دلگرمی آن حصار
نخستین به (انشانک چانگ) او رسید
رسیدند با هم دو اردوی مست
همی این بر آن آن بر این توپ ریخت
به یک روز وشب ازدوسو جنگ بود
که شد باغ و بستان همه زر نگار
بشو خونم از دل که شد چشم تنگ
ز برگ خزان باغ پر زیور است
به بستان شده بسد و زعفران
اثر کرده در عارض گلستان
به رنجوری از دلربائی شده است
شده باغ پر داغ و گل پر فسوس
که شد باعث حیرت روزگار
(کروکی) اسپهبد بی مثال
به سوی لیایانک شد همچو هور
ز توپ و سپه جمله آگنده بود
نشانده سپه هر چو خود خواسته
ز توپ و قراول به هنگام رزم
به راه عدو چشم در انتظار
که دشمن جلو را ز پیشش برید
به توپ و تفنگ اندر افگنده دست
به فرق عدو هر یکی خاک بیخت
که در سینه ز آتش نفس تنگ بود

به آخر به‌سر نیزه و تیغ تیز
 به‌روز دوم روس یک‌سر شکست
 به یغما بسی توپ روسی برفت
 ز روسان سپه کشته شد سه هزار
 به‌حصن لیایانک پس آمدند
 ندیده زمانه به پشت زمین
 به‌اطرافش از هر طرف کوهسار

نمودند هم را همی ریز ریز
 در آن سنگر و قلعه ژاپون نشست
 ز ضرب گلوله چو جان‌ها که تفت
 ز مجروح دیگر نیامد شمار
 به‌سردار خود دست رس آمدند
 چو حصن لیایانک حصنی حصین
 ابر اشتران مانند اندر قطار

[۵۱] ز بس پشته و دره و تیغ کوه
 بدی راهش از دره‌های عمیق
 به‌کوه و کمرهای آن دره‌ها
 اگر موری آنجا شدی شام تار
 چنان دولت روسش آن‌چند سال
 که هرکس بگفت این که از آهن است
 ز توپ و تفنگ و ز فوج و سپاه
 به‌هر جای دشتش که یک پشته بود
 که دشمن بود گر همه گرگ دشت
 وگر مرغ می‌شد عدو فی‌المثل
 ندانم که ژاپون چه خلقت بود
 مگر هست روئین تن آن قوم پاک
 در این ره چه کردند جان‌ها تلف
 به‌همت همه کار آسان شود
 خدا هر که را خواست عزت دهد
 از ایشان به‌هر دره و کوهسار

قضا در ستیزش شدی در ستوه
 که هم‌شانه نتوان شدن دو رفیق
 همه توپ‌ها پره در پره‌ها
 هدف کردیش توپ از کوهسار
 همی کوه را ساختی یال و بال
 هم آن آهن از گرده ریمن است
 تن کوه پنهان به گاه نگاه
 بسی توپ با دیده‌بان هشته بود
 ز دامان آن دشت نتوان گذشت
 که از کُنه فگندیش تیر اجل
 که در کار او حمله حیرت بود
 که از تیر دشمن نیاورد پاک
 زدند از همه خلق گوی شرف
 پریشیدگی‌ها به‌سامان شود
 نخستین به‌هر کار همت دهد
 بسی گوهر جان که شد خاکسار

همی کشته دادند و پیش آمدند
 شنیدم به دامان کوهی بلند
 همه سیم برقی بهم بافته
 [۵۲] ز بالای سر توپ‌ها با نهیب
 ز ژاپون چنان کشته شد بی‌شمار
 لش کشته‌گان را زمین ساختند
 نهادند پا بر سر کشته‌گان
 همی تاختند و همی ریختند
 برفتند تا بر شدند به‌اوج
 بر آن تیغ چون بیدق افراشتند
 از آن روی که روس شد سرنگون
 همه توپ خودشان زدست عدوی
 چو آن کوه شد جای ژاپونیان
 کروکی دمان از پی روس شد
 کروپاتکین چون چنین دید کار
 به‌غیرت در آمد کمر تنگ بست
 هر آنچس بدی ساز و توپ و تفنگ
 وز آن روز اردوی ژاپون تمام
 سپه بود از هر دو هشتصد هزار
 هزار و سه صد توپ آتش‌فشان
 ز ژاپون به‌قلب سپه (نادره)
 چو جنرال کروکی که در میمنه
 [۵۳] (اوکو) میسره را سپهدار بود
 به‌عیق بر شد دم نای و کوس

پی رفعت نام و کیش آمدند
 ز خار و خشک بود ره جمله بند
 که تا پا زدی مغز شد تافته
 گلوله چو سیل دمان در نشیب
 که بودند جفت هم از هر کنار
 بر آن کشته‌ها رو به‌گه تاختند
 سپردند ره روی آغشته‌گان
 ولی رو به‌دنباله نگریختند
 گرفتند آن سنگر و توپ و فوج
 به‌قلب عدو روح نگذاشتند
 ز پشت سرش ریخت خمپاره خون
 اجل شد برایشان پس از های و هوی
 هدف شد لیایانک از توپشان
 به ده میلی شهر با کوس شد
 که شد رشته کار او تارومار
 کمر بهر جنگ از پی ننگ بست
 فراهم نمود از پی ساز جنگ
 در آن پهن میدان نهادند گام
 به‌دشت لیایانک در کارزار
 ز هر سو به‌میدان گشاده دهان
 همی جنگ را داشتی آرزو
 فگندی به‌قلب عدو میمنه
 که بشکست او خصم را جست زود
 ازین روی ژاپون و زان روی روس

چو هر دو سپه را بياراستند	پى كينه جوئى ز جا خاستند
بمانند ابر سيه در بهار	شد از توپشان رعدوبرق آشكار
تگرگ گلوله به هر سو كه ريخت	ابر ييم خود جان ز تنها گريخت
در اين جنگ روز و شبان پنج روز	همى نعره زد توپ آتش فروز
ز غريدن توپهاى تنين	چو كشتى بر آب گشتى زمين
چنان رفت جنگى در آن كارزار	كه هرگز نديدى دگر روزگار
از آن توپهاى دمان روز و شب	كه بودند مصداق ذات لهب
همه روى هامون چنوكوه شد	ز بس كشته هر گوشه انبوه شد
به ميدان نبود اسب را جاى تاز	نه اندر هوا تير را راه باز
هوا جمله آتش زمين جمله خون	زمين لاله زار و هوا قيصره گون
گذشت از سوار و ز توپ و تفنگ	به شمشير و سرنيزه شد كار جنگ
در آن پنج روز آن دو لشكر زقهر	نبود از خور و خوابشان هيچ بهر
همه خون دل خورده شان بود و آب	ز تف گلوله جگرها كباب

خاتمه جنگ ليپيانك و فتح ژاپون

ششم روز اوكو يل ميسره	بزد ميمنه خصم را يكسره
ز جا كند و بشكست و بردش عقب	شدندى گريزان به صدها تعب
پس او كروكى يل جنگجو	بزد ميسره خصم را زير و رو
[۵۴] چنانشان پراگنده هر سو نمود	كه در پيش باد دمان تيره دود
به انجام هم قلب روسان شكست	كروپاتكين رو به پس در نشست
همى ره سوى (موكدن) پيش كرد	به (نيتائى) آمد جگر ريش كرد
شكايت نمود از سران سپاه	به درگاه زار او شدى عذرخواه
ولى چون ليپيانك را او گذاشت	به انبار آذوقه آتش گماشت
وز آن چه نتانست بردن بسوخت	بدين كار بيهوده قهرش سپوخت

در آن رزم شاهانه روزگار
هم از توپشان برد دشمن دوستان
برفت اعتبار کرویاتکین
بدین سان شکست وازین سان گریز
شدی مردمان پطربورغ زار
ز ژاپونیان هم در آن کارزار
چه آن شاهد فتحش آغوش شد
ز توپ و تفنگ و سلیخ و خیام
به قدری غنیمت گرفت از عدوی
به بن چون جمادی آخر رسید
لیایانک را جمله ژاپون گرفت
سپس سوی مکدن نهادند روی
در آمد زمستان و سرما و برف
[۵۵] ولی قلب ژاپون چنان گرم بود
چو دل گرم باشد قوی دست و پااست
وز آن رو چو روسی بخوردی شکست
در آن برف و سرما زبون آمدند
بسی نقب زیر زمین ساختند
لباس زمستان شان هم نه بود
زمستان هم از اعتدالش گذشت
کسی زاهل چین سردی این چنین
شهنشاه ژاپون ز بهر سپاه
فرستاد جمله ز پشم و ز پوست
سپاهش در آن سردی دی همه

ز روسان تلف شد سپه سی هزار
کز آن توپها جمله روسان گریست
ز انتظار ملت به طور یقین
وزین سوختن جمله آلات و چیز
شد آن ملک فربه زانده نزار
بشد کشته در پنج پنج از هزار
همه کشتگانش فراموش شد
ز آذوقه و قسورخانه تمام
کز آن ها فزون آمدش آبروی
همه کار آن جنگ آخر رسید
قضا شصت حیرت به دندان گرفت
که ناساید از پیش ایشان عدوی
شد از برف صحرا چو دریای ژرف
که در خیمه آسودنش شرم بود
وگر دل بود سرد سرما بلاست
شدش دست از کار و هم دل زدست
سوی کنده کنندن درون آمدند
در آن نقبها روز و شب تاختند
وگر بود هم بود بی تاروپود
همه برف و یخ بود صحرا و دشت
ندید و نه بشنیده بد پیش از این
لباس فراوان چو انبار کاه
بدان سان که شاید به اندام دوست
بیاسوده گشتند که تا به مه

سپس جنگ شاهوی آمد به پیش	کز آن جنگ‌های سبق گشت بیش
یکی رود ژرفیست شاهوش نام	میان لیسایانک و مکدن مقام
کز آن رود باید به مکدن گذشت	که جا داده آن را یکی پهن دشت
کروپاتکین اندر آن جا نشست	در آن جا سر راه دشمن ببست

جنگ شاهانه شاهو و شکست روسیه و پناه بردن به مکدن

بیا ساقی آن ده که خاصم کند	ز اندوه عالم خلاصم کند
که دی رفت و فردا نباشد پدید	نه از آن اسفدار و نه از این امید
همین دم غنیمت شمر می بنوش	که افسرده دل را می آرد به هوش
[۵۶] بیا می به اقبال ژاپون خوریم	از آن رود شاهوی میمون خوریم
که نور تمدن ز مشرق دمید	شهی باز نوبت به مشرق رسید
دوباره به چرخ آمد این آسیا	به جو آمد آبی که شد ز آسیا
در این آسیا روزگاری دراز	همه مردمش بوده با عزّ و ناز
به علم و تمدن به جاه و شرف	شده فخر عالم سلف تا خلف
زمشرق چه طالع شود آفتاب	بجنبید زجا هر که باشد به خواب
چو صبح تمدن ز ژاپون دمید	از آن شمس طالع جهان شد سپید
شب جهل دامن زما برگرفت	ز نور خرد روز نو سرگرفت
چو ژاپون شد او پیش آهنگ ما	بود نوبت هوش و فرهنگ ما
به هر کار اگر راه او بسپریم	ز روی زمین خال غم بستریم
چو مردان او رو به مردی کنیم	خورو خواب و راحت به دور افکنیم
نه بینی که در جنگ شاهو چسان	نمودند مردانگی‌ها عیان
به بازار شاهو به رزم عدوی	بدادند جان بستند آبروی
ز اخبار (روتر) شنیدم چنین	که چون شد به شاهو کروپاتکین
پشیمان شد از آنچه لاف و گزاف	که خود کرد هنگام رو در مصاف

فرستاد سوی شهنش خبر
 زما بد عدو پیش وزاسباب بیش
 سپه گر نیاید به امداد ما
 الگسوف فرمانده خاک شرق
 [۵۷] به نادانی این جنگ برپا نمود
 ز ما بس دلبران یل کشته شد
 چو شاهنش روس دید این چنین
 ز روسیه آمد سپاهی جدید
 همه بر لب آورده چون شیر کف
 (کرپین برگ) پهلوان سپاه
 به سردار اعظم کروپاتکین
 که تا چند استاده در دفاع
 تدافع کنی و عقب می روی
 دفاع تو مر خصم را چیره کرد
 اگر منقصد داشتی در سپاه
 (کرپین برگ) را فرستاده ام
 هم او چون تو سردار اردوی ماست
 مگر او تلافی به ژاپون کند
 کروپاتکین چون چنین دید کار
 بدو گفت سالار نو با ادب
 سپه دار بایست حین ورود
 که این مردم نیم وحشی خوار
 نه ده ماه مانند در این رزمگاه
 [۵۸] که پس نام دولت به ننگ آورد

که ما را ز دشمن چه آمد به سر
 از آن بیشی آمد چنین کار ریش
 دگر یک تن از ما نماند بجا
 ز دشمن نه از بیش و کم کرد فرق
 ابر ما زیان کرد آن جمله سود
 سپه آن چه ماندی دل افسرده شد
 سپاهی فرستاد و میری مهین
 همه جنگی و خشمگین و رشید
 همه تیغ کین برگرفته به کف
 همی راند تا در صف رزمگاه
 شد از امپراطور حکمی چنین
 چرا حمله ناری تو در این نزاع
 چرا حمله ناری تو در این نزاع
 که هر جا شکست آوری در نبرد
 کنونت دگر نیست عذری به راه
 سپاهی فراوان ورا داده ام
 هر آنچه کند کار او هم بجاست
 براین وحشیان کار واژون کند
 برنجید و اما نکرد آشکار
 نباید ز دشمن کشید این تعب
 بر ایشان یکی حمله آورده بود
 نگردند چیره ابر کارزار
 که گردند مرعوب دشمن سپاه
 سر افسران هی به سنگ آورند

کروپاتکین زیر لب خنده کرد
 (کرپین برگ) را به پاسخ بگفت
 چو من هم سپهدار جنگ آمدم
 عدو را به مردی نه پنداشتم
 بدیشان مرا عار بودی مضاف
 ولی آن چه دیدم در این چند ماه
 هلا شرم از آن گفت‌های درشت
 شما هم چو تازه ز ره آمدید
 بخواهید دید از کم و بیش را
 (کرپین برگ) بسکه فرخنده بود
 پس از خنده گفت ای سپهدار جنگ
 تو بس جنگ‌ها دیده استی بزرگ
 وزین بیشتر لشکر و ساز حرب
 از این جمله فرمایشات شما
 پس از چند روزی بخواهید دید
 سپهد بدین گفته تسخر نمود
 (کرپین برگ) شد مهبای کار
 برانند عقب لشکر خصم را
 [۵۹] سپس تاخت با لشکر خویشان
 یکی حمله بر میسره خصم کرد
 ز جا کند اردوی دشمن ز پیش
 چو ژاپون سپهدار را تازه دید
 ز ژاپونیان (سندی‌پو) را گرفت
 ز اردوی ژاپون دو صد تن اسیر

برآورد از دل یکی آه سرد
 که از کس نماند هنر در نهفت
 بدین جا پی نام و ننگ آمدم
 فرومایه و پستشان داشتم
 سرودم سخن‌های لاف و گزاف
 کنونم ز گفتار خود عذرخواه
 فزون از شکست است اینم بگفت
 بدین گفته‌های فره آمدید
 به معیار هم‌وزنه خویش را
 ز گفتار وی جمله در خنده بود
 وزیر بزرگ ای شهیر فرنگ
 بگوید خیل‌های سترگ
 کجا دولتی کرده حاضر به غرب
 شکست آورد لشکر پادشاه
 که بر روز ژاپون چو خواهد رسید
 بدو گفت خواهیم دید و شنود
 که تازد به دشمن در آن کارزار
 بر ایشان بسازد عزا بزم را
 بر اردوی ژاپون دشمن شکن
 که میدان بر آن قوم بی‌نظم کرد
 عقب برد بر جایشان رفت خویش
 عقب رفته در دام به دامش کشید
 کروپاتکین شد از این در شگفت
 به میدان گرفت آن یل شیرگیر

چو (مارشل اویاما) چنین دید کار
(کرپین برگ) از کروپاتکین
کروپاتکین در کمک عذر کرد
بگفت او اگر می‌رسیدم کمک
ولی چون سپاه عدو پیش شد
به ناچار پس آمد و خورد آسف
در این جنگ از افسرش چارصد
هم از لشکرش شد دو هفت از هزار
ز ژاپونیان هم در آن جنگ سخت
چنان سنگر روسیان شد خراب
(کرپین برگ) چون چنین دید کار
به روسیه پس شد ز جای نبرد
[۶۰] همی گفت او گر کروپاتکین
یک اردوی یکصد هزار عدوی
ولی بعد از این کی کند فتح روس
پس از او کروپاتکین چند جنگ
به هر جنگ شد خسته و پس نشست
چه گردید ایام سختی و برف
به روز آن چه از آتش توپ تف
به شب از دم باد و برف دمان
چنان بود سرما در آن سخت سال
به منچوریا هیچ سالی چنان
گلوه چو از توپ بیرون بجست
نه ماندش توانای رفتن دگر

کمک داد بر میسره بی‌شمار
کمک خواست چون دید کار این چنین
که لشکر تبه می‌شود زین نبرد
برون آمدم زر نساب از محک
دل آن سپهدار یل ریش شد
که سعی و سپه گشت بی‌جا تلف
به میدان فتادند زیر لگد
قتیل عدو آن دران کارزار
شدی شش هزار از سپه لخت لخت
که دیگر نبیشان بجا خورد و خواب
که شد از غرور این چنین خوار و زار
دلش تیره و رخ کبود آه سرد
مرا می‌رساندی کمک روز کین
به قید اسیری بدم پیش روی
که باشد سپه‌دار او پر فسوس
نمود و نیاورد اصلاً درنگ
ندیدی از آن جنگ‌ها جز شکست
همه روی هامون چو دریای ژرف
شدی گاه و بیگاه لشکر تلف
از این هر دو اردو همی داد جان
که در خاطر کس نه بودش مثال
نگردید سرما و سختی عیان
بروی هوا ناشده یخ به بست
فتادی بروی یخ آسیمه سر

لب رود شاهو شد از قحط آب
 نه گرمی به آتش که یخ وا کند
 شده آتش از قهر سرما به خاک
 به چرخ آفتابی که با توش بود
 نمی کرد از پوستین سر برون
 کروپاتکین چون چنین دید کار
 ز برف و ز سرما به مثل نخست
 [۶۱] از این رویشان خصم می زد به توپ
 در آن سردی و سختی برف بار
 چو میدان این جنگ شد پنج روز
 ز یک سمت سرما به یک روی برف
 دل و دست افسرده چون شاخ یخ
 ششم شب (اویاما) شبیخون نمود
 بیفشرد پا و بیفشاند دست
 ز هر روی جنرال های بزرگ
 بفرمود تا رو به دشمن کنند
 ز توپ و تفنگ آتشی شعله ور
 که این میهمانان از راه دور
 مگر از دم توپ گردند گرم
 بگیرند راه وطن را به پیش
 چه این حکم شد از سپهدار نیو
 ز هر سوی ژاپونیان همچو گرگ
 بدان گله گوسفندان زدند
 که چوپان آن گله هم خسته بود

به روی یخ و برف جانها کباب
 که یخ ز آتش آنجا چه پروا کند
 نهان تا دل سنگ اندر مفاک
 ز ابر سیه پوستین پوش بود
 که از زور سرما نگرده زبون
 (هیوکتای) را کرد دار و مدار
 نشد سنگری بهر ایشان درست
 وزان رو هوا کردشان برف کوب
 بشد گرم هنگامه کارزار
 دو اردو همه رفت در تاب و سوز
 نمی داد طاقت کسی را به حرف
 هم از پیش دشمن هم از باد سخ
 که تا یک سره گردد این کار زود
 به یک روی کردن همی دل ببست
 ابا لشکری جمله دلها سترگ
 شب تار را روز روشن کنند
 فراهم نمایند هر رهگذر
 ز سرما شده جان ز تنشان نفور
 سپس دست و دلشان شود چرب و نرم
 که پاشان فسرده است و دل گشته ریش
 اطاعت نمودند بی رنگ و ریو
 مر آن برف را دید یاری بزرگ
 چو بر بره چنگال و دندان زدند
 ز رنج و الم دست و پا بسته بود

به روی بیابان و برف دمان
 ز هر سوی تازنده گرگ گله
 [۶۲] دگر آشکار است چون می شود
 به یک شب همه لشکر روسیان
 چنان بادشان برد از هر طرف
 بشد جنگ شاهو در آن شب تمام
 کرویاتکین سوی (مکدن) گریخت
 سی و شش هزار اندر آن تیره شب
 ولی زخمی و خسته شان بیش بود
 ز ژاپونیان ده هزاران قتل
 (هیوکتای) را چون تصرف شدند
 مر این جنگ را جنگ شاهو بنام
 پس از جنگ هم سال آخر رسید
 کنون رو سوی آرتور آوریم
 به بینم (نوگی) یل شیر مرد
 که ما در لیایانک و شاهو به ناز
 از آن شیر دل میر قلعه گشای

شب تیره و گله بی شبان
 نباید کس از گله کردن گله
 دل صاحب گله خون می شود
 پراگنده گشتند از دشمنان
 که خورشید از صورت مه کلف
 یکی شد به ننگ و دگر شد به نام
 هر آن چه نتانست بردن بریخت
 شد از روسیان کشته با صد کرب
 که بردند با خود چو در باد دود
 شد و هم هزاران جریح و علیل
 ز سختی دی بی تکلف شدند
 نمودند مخلوق از خاص و عام
 که این فتح در آخرش شد پدید
 به نزدیکی آن راه دور آوریم
 بدان بندر سخت آخر چه کرد
 شده گرم صحبت زمانی دراز
 نکردیم یادی که بد جان فزای

تسخیر قلعه پورآرتور به سر پنجه جنرال نوگی

بیا ساقی از باده غم شکن
 که در قلعه غم حصارى شدم
 نبینی که چون خصم محصور شد
 [۶۳] به دریا و خشکی چه شد در حصار

طلسم غم را تو در هم شکن
 ز تیر زمانه فراری شدم
 ورا فتح و نصرت بسی دور شد
 به پایان کند دشمن او را شکار

نه من همچو روسم به روی زمین
 نه این تن مرا هست چون آرتور
 در آخر چه استاسل نامدار
 همه هستی خود گذارم بدوی
 نداری تو این قصه را مر به یاد
 همان قلعه و کوهسار متین
 ز دریا و کوهسار و بوغاز آن
 به مفتاح همت نوگو چون گشود
 چو شد دومین جنگ بحری تمام
 نوگو از دو سو رو به آرتور کرد
 نخستین مقامی که کرد او ورود
 به دامان خشکی شد از روی آب
 در اول خط راه آهن گرفت
 ببرید همه رشته تلگراف
 وز آن روی اردو به (تانشان) کشید
 سپه از جلو کشتی از پشت سر
 بدان آتشین توپهای جهاز
 چو اردوی ژاپون به (کنجو) رسید
 [۶۴] ستادند با هم به رأی نبرد
 ولی روس در پشت سر کوه داشت
 پس پشتشان کوه و سنگر به پیش
 سواران قزاقشان چون هژیر
 سپهدار ژاپون چو این بنگرید
 به دل گرمی از کوههای بلند

ز غم باشدم از یسار و یمین
 که سالی توان گشت در وی صبور
 به دشمن ببایست شد زینهار
 همان سان که او کرد خود با عدوی
 که ژاپون چوسان پورت آرتور گشاد
 که بد آهنین در به منچور و چین
 به روی زمین نامد انباز آن
 که استاسل آمد برش با درود
 بشد روس را صبح امید شام
 دل و دیده خصم را کور کرد
 جزیره نمای (لیاتونک) بود
 همی بست ره از ایاب و ذهاب
 به پولانتن او چو مسکن گرفت
 که شد قطع گفت و شنید از مضاف
 ز حلق عدو مرغ جان را کشید
 زدند آتش از توپ بر خشک و تر
 سراسر لب بحر شد راه باز
 یکی لشکر روس آن جا بدید
 که از هر طرف بود دلها به درد
 در آن کوه هر چیز انبوه داشت
 هم از توپ چرخ ز صد بود بیش
 غریوان به پیش سپه همچو ببر
 که دشمن پی جنگ صف برکشید
 شمارند خود را بسی ارجمند

سپه را به قانون بیاراست زود
برآمد به گیهان ز شیپور دم
به غرش شد آن توپ های دمان
چو شلیک دشمن هم از کوه شد
صف دومین هم به رنج آمدند
از آن شیر دل شد سپهدار روس
که ژاپونیان را صف واپسین
که کشتار خود را لگدکوب کرد
ازین چیرگی روس بر تافت رو
همه توپ و آذوقه بر جا نهاد
از آن پس سوی (تانشان) تاختند
همان روز در (تانشان) جنگ شد
به صبحی به (کنجو) به (تانشان) به شام
[۶۵] ز فتح پیایی که یک روز شد
گرفت از عدو اندر آن کارزار
بشد هم ز ژاپون در آن گیرودار
ولی پورت آرتور محصور شد
سپهدار بحری یل شیر گیر
بر آورد از قعر دریا سرنگ
همه راه دریا به آرتور بست
به لنگرگه از روس هر قدر بود
همه تاخت توغو به دنبالشان
از آنچه گرفت و وز آنچه شکست
به دریا ز بس آتش انگیختند

سه صف بست آن سان که پابست بود
کشیدند در پیش هر صف علم
ز هر سو گشودند ز آتش دهان
ز صف جلو کشته انبوه شد
چو بر روی آتش سپنج آمدند
که خواهد زدن بر لب فتح بوس
چنان دست بیرون شد از آستین
نه خوف از عدو و نه از توپ کرد
مقامات خود داد دست عدو
که این جنگ شان هم نشد بر مراد
دل و دست بر تیغ کین آختند
به روسان چو (کنجو) زمین تنگ شد
به یک روز شد کار ایشان تمام
همه روز ژاپون چو نوروز شد
ز توپ جهان سوز هفتاد و چار
ز زخمی و کشته سه نیم از هزار
ز هر سوی ژاپون بر او زور شد
توغو میر فرخنده بی نظیر
به دریا بگردید همچون نهنگ
به هر جاش کشتی جنگی بگشت
ز کشتی جنگی نبذ هیچ سود
به دریا پراگنده شد حالشان
هر آنچه ابر قعر دریا نشست
به سر خاک ماتم همه بیختند

هر آن‌چه به‌جا ماند برگشت پس
 ز ژاپون دو موشک دو موشک‌فکن
 ولی ضربه کم بود و ترمیم یافت
 که در بحر اقصای شرق آن‌چه هست
 ببايست بردن ز بحر شمال
 که شاید ابر خصم چیره شود
 [۶۶] بماند اگر پورت آرتور به‌جای
 همان دم سوی دریۀ بالتیک
 نمایند رخ جانب بحر شرق
 ز دریای بالتیک تا بحر چین
 کنون شرح این نهضت و کز و فر
 چو این‌قصه در فتح پورت آرتور است
 چو ژاپون به اطراف آرتور شد
 در قلعه بسته حصاری شدند
 سر باره و برجها را چه خوب
 به‌هر سنگر و پشته در دور شهر
 ز آذوقه یک سالشان بد پدید
 در آن کوهساران به آرام پیش
 چو ژاپون چنین دید سختی نمود
 به‌هر سو زدی نقب در کوهسار
 بسی کوه‌ها کند و انداخت او
 یکی تپۀ سخت بود آن مقام
 چو آن تپه مشرف بر آن شهر بود
 ولی تپه از توپ سنگر بدی

به‌کنجی که دشمن نبذ دسترس
 دراین جنگ نقصان بدیدی علن
 سپس روس را عزم تصمیم یافت
 ز کشتی نتاند دم خصم بست
 هر آنچه بود کشتی و جنگ و مال
 به‌ژاپونیان روز تیره شود
 ولادیودستک نگردد فنای
 همی داد فرمان که چالاک و نیک
 بصورت چو کوه و به تندی چو برق
 خرامان شدند چو کوهی متین
 گذاریم مانند به‌وقت دگر
 سخن هر چه گوئی بجا خوشتر است
 صف روس در قلعه محصور شد
 به‌امید یاری به‌خواری شدند
 ببستند از توپ‌های کروپ
 نمودند افواج را به‌ر بهر
 ز دولت نسوید مدد هم رسید
 ستادند در حفظ ناموس و کیش
 که بگشاید آن قلعه سخت زود
 دینامیت بنمود در نقب کار
 به مقصد ره خویش پرداخت او
 دویس و سه مطریش گردیده نام
 ز فتحش بر آن شهر بس بهر بود
 چو کشتی به‌دریای لنگر بدی

سپهدار ژاپون همی کرد عزم

که گیرد چنان تپه را به رزم

[۶۷] ز هر سوی لشکر بدان کوه شد

ز بالا همی رفت شلیک توپ

به ویژه ز (نوگی) یکی پور راد

در آن جنگ از توپ شد جفت خاک

چو وی یادگار برادر بدی

از آن کشته لشکر به دیوانگی

همی روسیان را ز گه تاختند

سپس از سر کوه بستند توپ

چنان ریخت توپ از سر تیغ کوه

هر آن چه عمارت در آن شهر بود

نه خانه به جا ماند و نه خانقاه

ابر نقب ها روز و شب در شدند

خوراکی نه بدشان به جز درد و خشم

فراوان تر از هر چه بد کشته بود

اگر آب می جست کس جز به خواب

ندیدی بجز قرص مه روی نان

شفا خانه ها پر ز مجروح شد

نسبد راه چاره برای مفر

الی هشت مه قلعه محصور ماند

[۶۸] وز آنگه به لنگرگه از توپ سخت

چو (کندراشنگو) یل تیزهوش

همه شهر را او نگهدار بنود

در آن روز جنگی به انبوه شد

به پائین همی گشت تن پای کوب

هزیر جوان و سپهد نژاد

بگردید (نوگی) دلش چاک چاک

که در جنگ تانسان قتیل آمدی

گرفتند پس راه مردانگی

همه رویش از خصم پرداختند

نمودند مر شهر را توپ کوب

که شد خلق از توپ اندر ستوه

گللوله چو یک تپه خاکش نمود

نه بازار و دکان نه کوچه نه راه

به سردابه ها خانه گستر شدند

شرابی نه شدشان مگر آب چشم

که از کشته ها هر طرف پشته بود

نه بودش میسر در آن انقلاب

که آن هم پس دود در آسمان

همه شهر چون جسم بی روح شد

نه پای گریز و نه جای مفر

ابر روسیان حال مستور ماند

بسی کشتی و فوج شد لخت لخت

که می داد اردوی را تاب و توش

به مردی نخستین سپهدار بود

به روزی ز شلیک توپ عدو
وز آن بعد هم میر بحری روس
دگر طاقت روسیان شد تمام
ندیده مدد از بر شاه خویش
تمام قشون دل شکسته شدند
بناچار (استاسل) نامدار
به نوگی فرستاد ز آن پس پیام
بخواهیم هین شرط تسلیم شهر
چو جنرال نوگی چنین دید کار
بفرمود تمجید سالار را
از آن استقامت که در هشت ماه
بگفتند مر یکدیگر را درود
ببستند عهد و گشودند شهر
ز روسان هر آنکس قسم یاد کرد
شد آزاد و راه وطن برگرفت
به سال هزار از سه صد بیست دو
[۶۹] که ژاپون در آمد به شهر اندرون
سپهدار (استاسل) نامدار
شکیل و اصیل و هنردار و چست
به وقت سواریش مخصوص بود
بیاورد با دست خود هدیه داد
که این اسب لایق به شخص شماست
سزاوار گیرنده آرتور
پذیرفت جنرال نوگی و گفت

بشد کشته و رست ازین های و هو
(میکاروف) شد کشته با صد فسوس
پی مصلحت جمله جستند کام
نه مانده توانائی جنگ بیش
ز بس کشته گشتند و خسته شدند
ز ژاپون همی خواستی زینهار
که ما را شده تاب و طاقت تمام
که دیگر نداریم ما تاب قهر
پذیرفتشان با بسی افتخار
مر آن شیر دل میر پیکار را
نمود و نکرد او به جنگ اشتباه
که بودند هر یک سزای سرود
بشد آشتی و برون رفت قهر
که دیگر نیاید به دشت نبرد
وگر نه اسیری به خود برگرفت
سر ماه ذیقعه شد فتح او
همه لشکر روس هم شد برون
یکی اسب بودش به تن پیل وار
که کم تر به گیتی چو او کس بجست
به قیمت نمی شد کس او را ستود
به جنرال نوگی سپه دار راد
به غیر از شما دیگرش ناسزااست
بود این چنین مرکبی از ستور
که این فتح را ما نکردیم مفت

به زور و به بازوی این لشکر است
همانا بود اسب مال سپاه
شد آخر چنین مرکب رهبری
بزرگی نگر بی نیازی ببین
چنین گرم دل آری آرد سپاه
که اسب نکو نام سردار روس
چو شد فتح آن قلعه این سان بنام
ز دژهای معمور و سخت و متین
به پنجاه و نه قلعه اندر شمار
دگر پانصد از چل و شش توپ بود
گلوله توپش زد و چل هزار
[۷۰] ز باروت سی الف کیلو گرام
ز اسبش به هشتاد کم دو هزار
ز گزمه و موشک شکن شانزده
سی و پنج کشتی کوچک که بود
به جز کشتیانی که بد غرق آب
ز آلات و اسباب رزم و سپاه
که در وصف و تعداد نامد درون
سی و پنج هزار از سپاهی اسیر
از آنها هر آنچه به تن خسته بود
از آنچه سلامت بدندی به جان
همه خلق آن قلعه آسوده کرد
به هر خانه از مردم آن دیار
به تعمیر و اصلاح آن داد داد

به بین شاهد فتحم اندر بر است
که هر کس سواری کند دلبخواه
ز خدمت به سقائی لشکری
ز سردار لشکر نوازی به بین
که جان بازی آرد به هر رزمگاه
شود هر یک از لشکری را عروس
غنیمت به ژاپون شد این جمله تام
که بودند هر یک کُهی آهنین
در آمد به سر پنجه اقتدار
که در حین و نصرت به یغما ربود
فزون از هزار سه شد در شمار
سی و پنج هزار از تفنگان تمام
ز کشتی جنگی زره پوش چار
ز نقاله های گران نیز ده
مر آن جنگیان را چو تار و چو پود
که آورد بیرون و شد کامیاب
جز این ها فراوان به هر دستگاه
ز احصای شخص محاسب برون
در آمد به چنگال آن شیرگیر
زرافت مداوا و مرهم نمود
تلفظ نمود و بداد آب و نان
به گیتی یکی نام بستوده کرد
که مخروبه گردیده زان کارزار
ز خود خلق را جمله بنمود شاد

چنان کرد رفتار با خصم زشت
 بهر جا به دشمن نمودی ادب
 پرستاری از جمله بیمار شان
 ز فتح پیایی نه بودش غرور
 از آن خداوندش نصرت بداد
 برای همه اهل مشرق زمین
 [۷۱] پس از روزگاری که قوم فرنگ
 به وحشی گری خوانده اهلش مدام
 به قانون و نظم و اساس و سلاح
 به هر گوشه مشرق زمین تاخته
 به پیش نظرهایشان اهل شرق
 به ناگه ز ژاپون فرخنده زاد
 که آهسته ای با غروران غرب
 میبیدمان خوار مایه چنین
 که ما چون شما زاده آدمیم
 دو روزی شما گر فتادید پیش
 نباید بدین گشت مغرور و مست
 که تا بوده گردنده این آسمان
 بسی قرن ها رفت کاین آسیا
 به هر جاش بد صنعت و علم و هوش
 کس از ملک مغرب نمی کرد یاد
 کنون گر زمانه به کام شماست
 که هی دم زنید از تمدن به نام
 ازین به سلوک شما در خور است

که تخم تمدن به عالم بکشت
 به رسم ادب جمله بگشاد لب
 همی کرد و فرمود تیمارشان
 نفرمود هرگز به کس ذره زور
 که تا دهر باشد بود نیک یاد
 شد از وی بسی فخر درگاه کین
 ببردند از آسیا نام و ننگ
 ز بی دانشی کرده خلقتش غلام
 نموده همه کار خود را صلاح
 جهانی چو بنده به خود ساخته
 نبود ز دیو و ز دد هیچ فرق
 بر آمد طبیعت به فریاد و داد
 نتازید بر ما بدینسان به حرب
 خوانیدمان پست و زشت و کمین
 ز نسل بشر قدوة عالمیم
 پس افتاده ما هم زهنجار خویش
 نشاید نمودن چنین ضرب شست
 بسی داده بالا و پستی نشان
 ابر دیسده غرب بد توتیا
 به هر نقطه بد شاهی و تاب و توش
 به حشمت نبید کارشان بر مراد
 و گر توسن بخت رام شماست
 بگیری از خلق عالم زمام
 که در پرده بس نقش ها مضمر است

نداند کسی غیر پروردگار	که فردا چه بازی کند روزگار
[۷۲] یکی جای مهری پی آشتی	ببایست جانانگه داشتی
که گر باز وارونه گردد سپهر	بدین خاک گردد فلک رو به مهر
به پاداش نیکی نکوئی کنند	بدی را بجز از بدی نسپرند
سخن گر ز ره شد برون پای او	پر از پند و اندرز شد نای او
طبیعی بود این گریز سخن	تو خشم از سر کبر با وی مکن
که باشد سخن همچو پیل دمان	سخن گو به پشتش چنان پیل بان
به یک چرت اگر پیل بان را فزود	کچک بر سر پیل نامد فرود
فتد پیل در یاد هندوستان	به رقص آید از وجد آن بوستان
زند بر زمین آن که بر پشت اوست	به پا توتیایش کند مغز و پوست
چو پورت آرتور کار او شد تمام	سوی مکدن آریم روی کلام
بینم در آن برف و یخ در به دشت	به روسان ز ژاپونیان چون گذشت
که سرمای دی شان فزون از عدو	پریشانی آورد و شست آبرو

جنگ موکدن و فرار جنرال کروپاتکین سپهسالار روس

بیا ساقی از می مرا هوش ده	می همچو خون سیاوش ده
کز افراسیاب غم پهلوی	زنم سر به نیروی کیخسروی
چو دوران دی طی شد و شد بهار	همه دشت پر گل شد و لاله زار
به تنبیه ضحاک دی در کمین	فریدون صفت تاختی فرودین
صبا کاهه سان شد سوی کارزار	سپاه دی از وی شد اندر فرار
پس کینه جوئی چو برخاست او	ز سبزه سپاه بیاراست او
[۷۳] ز ابر و ز برق و ز رعد و تگرگ	شدش توپخانه نکو ساز و برگ
ره حمله از پور دستان گرفت	به یک تاختن باغ و بستان گرفت
سپاه دی از برف و سرما و یخ	فراری شد از باغ و هامون و شخ

به‌شش ماه دی هر چه جا ساخته
 به‌باغ و به‌بستان و هامون و کوه
 چو ژاپون که در دشت منچوریا
 برونشان ز منچور کرد همچو سخت
 به‌سال هزار و سه صد بیست سه
 به‌ماه محرم در آغاز سال
 (اویاما) سپه‌دار با ننگ و نام
 همه دشت (مکدن) ز خس پاک کرد
 ز شاهو سپه تا به‌مکدن کشید
 ز قلب و جناح و یسار و یمین
 که چون نقطه اندر دل دایره
 ز یکسو (کروگی) یل نامدار
 سپه‌دار شد جانب میمنه
 ز دیگر طرف (اوکو) شرزه شیر
 ابر میسره میر و سردار شد
 همی راند تا قرب لشکر رسید
 [۷۴] به قلب سپه (نودزو) میر بود
 سپاهی دگر رو به (تیلنگ) شد
 (اویاما) به پیش سپه شد روان
 به پنجم سپه (نوگی) شیر مرد
 ابا لشکری آزموده نبرد
 همی تاختندی به‌سوی عدو
 شجاعان ژاپون به پیش آمدند
 وزان رو (کروپاتکین) هم سپاه

به‌یک هفته شد جمله پرداخته
 نشانی نه بگذاشت از آن گروه
 بزد لشکر روس را بس قفا
 که منچور از یاد روسان برفت
 بشد پاک منچور از وسوسه
 به‌ژاپون شد این سال فرخنده فال
 کشید از سپاه عدو انتقام
 کروپاتکین را جگر چاک کرد
 یکی دایره کرد ز اردو پدید
 فرستاد هر سو یلی خشمگین
 حصارى کند خصم را یکسره
 سوار و پیاده بدش صد هزار
 که بد روس را کافی او یک تنه
 سپهبد به صد فوج مرد دلیر
 سپه را ز دشمن نگه دار شد
 نه شب کرد راحت نه روز آرمید
 ابر گله خصم چون شیر بود
 که راه مفرّ عدو تنگ شد
 که فرمان روا بود بر دیگران
 امیری که او فتح آرتور کرد
 همه جنگی و شرزه و چست و جلد
 گرفتند چو نقطه او را فرو
 به‌جنگ هم‌آورد خویش آمدند
 بیاراست هر سو یلی کینه‌خواه

چو جنرال (کالبرس) در میمنه
 اگر چه بد او پیر اما دلیر
 چو جنرال (لینوچ) ابر میسره
 به قلب سپه آنکه سردار بود
 ز هر سو چو کردند رو سوی جنگ
 همی پیش آمد ز هر سو سپاه
 هم از (توکیو) امپراطور راد
 نمی کرد یک لحظه اصلا دریغ
 شب و روز می کرد هر دم روان
 که اردوش با بی نیازی تمام
 وز آن رو سپه دار گردن فراز
 [۷۵] چو دیدی که یک تن ز جان خسته بود
 سپه را چنان داشتی شادمان
 کسی را نه بد دل به یاد وطن
 ولی لشکر روس افسرده حال
 از آن پس ره آهن (هاربین)
 در آمد به جنگ عدو مقتبض
 نه آذوقه شان می رسیدی نه یار
 به سرما و برف و به سختی دی
 همه مات و مبهوت و حیرت زده
 نه پای فرار و نه جای قرار
 همه عور و گرسنه همه خوار و زار
 نه از اهل منچوریان ز مهر
 بهر سو که رو کردی از بهر نان

بشد صاحب شوکت و هیمنه
 جوانمرد و دانا به دو شیر گیر
 نگه دار اردوی شد یکسره
 کرویاتکین سپه دار بود
 به روسان شد آن دایره سخت تنگ
 چو هاله گرفتند اطراف ماه
 ز آذوقه و لبس و اسباب زاد
 ره آهنش بود تازنده میغ
 سپاه و سلاح و زر و آب و نان
 بر آرند شمشیر کین از نیام
 به اردو بدش روز و شب دیده باز
 به ژاپون همی می فرستادش زود
 که بود آن دی و برف شان گلستان
 نه بر لب جز از جنگ بردی سخن
 ز سختی و سردی همه در ملال
 که بد راه امدادشان روز کین
 به امراض دیگر فزود این مرض
 همه مانده در دشت کین خوار و زار
 نه پوشاک گرم و نه امداد و می
 عدوشان بهر سو رده در رده
 نه دست ستیز و نه روی یسار
 مبادا کسی را چنین روزگار
 بشستی غبار ملالت ز چهر
 پی نان بشد نیم جانان به جان

بر اطرافشان خصم چون حلقه بود
 به ناچار سردار روسی به جنگ
 ستادند هر دو سپه روبرو
 ولی گفتگو بود از تیر و توپ
 از این توپ می داد با آن پیام
 چنین بود گویا بیان حالشان
 [۷۶] تو گفتی که روسی به ژاپون سرود
 نه مائیم مهمان شما میزبان
 شما گر ندارید مهمان عزیز
 که تا پس روند اینک اندر وطن
 شما را به ارزانی این دشت و دی
 بگفتند پاسخ که ای اهل آرز
 ز روسیه تا چین به خاک سپیر
 شما را نه ما وعده خواه آمدیم
 شما از طمع تیز دندان شدید
 دهان ها گشوده پی جان ما
 شما را به مغرب مگر نان نبود
 بود صفحه شرق از آفتاب
 شما غریبان را به مشرق چو کار
 هر آنچه که خوردید از خوان مان
 به هر لقمه باید یکی جان دهید
 که تا دیگری هم ز قوم فرنگ
 خدا هر کسی را به هر جا که زاد
 بیاید که از خاک خود نان خورد

برون کی توان رفت ز آن حلقه زود
 کمر را همی بر میان بست تنگ
 گشادند با هم ره گفتگو
 به رَد و بَدَل جمله از زشت و خوب
 وز آن توپ می کرد پاسخ تمام
 چه از توپ ها بد عیان قالشان
 چرا بسته بر ما ره خیر و سود
 به مهمان که بندد ره آب و نان
 ره بازپیشان به بخشید نیز
 نیارند بر لب ز مشرق سخن
 به روسیه ما را پس آن جام می
 که از حرص بسپرده راهی دراز
 سپردید بس راه بالا و زیر
 که اینک جلوگیر راه آمدیم
 ز روسیه تا این بیابان شدید
 ربودید از خوان ما نان ما
 که در شرق آئید چون تیره دود
 شود دود را پیش او دل کباب
 که آئید و گردید زار و نزار
 در این چند سال از لب نان مان
 پس آنکه ز چنگال ما وارheid
 بدین ملک نارند قصد درنگ
 همانجاش هم باب روزی گشاد
 چراگاه خود را به راحت چرد

نه چون گرگ هر دم به هر مرغزار
 [۷۷] به آبادی ملک خود زن قدم
 هر آن کو ز اندازه پا پیش کرد
 به عضوی اگر شد مرض بالعرض
 به آخر مرض گردد از جسم دور
 نباید مریض از مرض زار شد
 ببايد شتابد به سوی علاج
 خدا دردها را دوا آفرید
 طبیعت بود در دفاع مرض
 نخست از مرض تا بدن پاک بود
 چو غفلت نمودی و رنجور شد
 ببايد پزشکی بدست آوری
 که دفع مرض را به تدبیر کرد
 اگر خفت رنجوری از مهملی
 مرض هر زمانش فزون تر شود
 ولی خسته را تا به آخر نفس
 کنون گر به ما هم مرض شد دراز
 خدا را که رو سوی چاره کنید
 به یک گفت و یک رأی یک جا شوید
 که از هر طرف درد زور آوړاست
 [۷۸] بپوئید یکسر به سوی علاج
 مبادا که این رشته هم بگسلد
 همین رشته باشد امید حیات
 به دانش گرائید با عزم جزم

دود از پیی گوسفندان زار
 که تا خلق نارند از تو بهرم
 دلش آخر از دست غم ریش کرد
 طبیعت کند زود دفع مرض
 ز صدها یکی را کشاند به گور
 نه مرگ آیدش هر که بیمار شد
 که هر درد را هست درمان رواج
 ولی همت آن را بیارد پدید
 ولی یاری از تست در این غرض
 به حفظش نبایست بی‌پاک بود
 نشاید که از راه حق دور شد
 دواي مرض را به شست آوری
 چه ایزد چنین حکم و تقدیر کرد
 ز نومیدي خویش یا تنبلی
 تن قهرمانش زبون تر شود
 امید حیات است هم دسترس
 در چاره او هنوز است باز
 به تن جامه صبر پاره کنید
 به درد دل خویش دانا شوید
 امید شفا زین مرض کمتر است
 نمائید اصلاح سوء مزاج
 ز سر آب و گرداب ما بگذرد
 که دانش دهد قوم ما را نجات
 ز میدان ربائید پس گوی رزم

که هر قوم از دانش و عزم خویش
 یکی همتی جست باید درست
 پس آنکه ناموس و عرض شرف
 نخواهیم شد بنده دیگری
 کنون باز رو سوی (مکدن) بریم
 چو شد گرم هنگامه کارزار
 شب و روز از توپ آن دو سپاه
 ز بس جست از آن تف اتواب برق
 هم از دود باروت روز سپید
 ز بس غرژ توپ و آواز کوس
 به قرب مزار بزرگان چین
 شد این جنگ از دو و سه و چهار
 در آن جنگ سختی چنان رو نمود
 به ژاپونیان هم مجال خوراک
 دل و دست این هر دو لشکر ز کار
 [۷۹] به روز نهم تاخت (اوکوی) یل
 مقام منیعی (شنکتن) گرفت
 بشد اردویش کشته دو از هزار
 وز آن بس کروکی به (هن هو) ی رفت
 دو (دویژن) سپه را که پنجه هزار
 همی کشت و افشاند و پاشاند و ریخت
 نرست از دمش عشری از آن سپاه
 به صحرای (هن هو) ز بس ریخت خون
 ز بس جوی خون شد روان هر کنار

فتادند از همراهم جمله پیش
 که سازد همه پارگی‌ها درست
 اگر رفته باشد هم آید به کف
 خود آئیم چون در خور سروری
 از آن جنگ شاهانه یاد آوریم
 شد اطراف مکدن همه روز تار
 بشد تیره رخسار خورشید و ماه
 نمی شد شب تار از روز فرق
 چو تاریک شب پیش پاکس ندید
 شدی گوش‌ها پاره رخ آبنوس
 همی خواند توپ و تنین آفرین
 به پنج و شش و هفت هشت آشکار
 که دو روز و شب روس را نان نبود
 نیامد فقط خشک نان خورده پاک
 برفت عاقبت هر دو گشتند زار
 بزد میمنه خصم را او خلل
 ز (کالبرس) جان تا به گردن گرفت
 ولی از عدو ده چنان شد ز کار
 ابر میسر خصم چون گوی رفت
 بود جمله را کرد او تار و مار
 سرودست و پا تا که دشمن گریخت
 همه روزشان شد چو شام سیاه
 همه روی آن دشت شد لاله‌گون
 به اردو نشد باز راه فرار

چو بشکست ز اردوی روسان دوبال
به مکدن (کروپاتکین) حکم داد
که سوزد هر آنچه ذخیره شده
مباد که افتد به دست عدوی
سپهد (اویاما) چو شیر دلیر
چنان شعله‌ور کرد تنور جنگ
وز آن سوی هم (نادزو) رو به قلب
نشد فرصتی را (کروپاتکین)
به هر سوی رو کرد بهر فرار
به ناچار زد خویش را بر جناح
[۸۰] به ناگه (نوگی) آن سپه‌دار مست
در آمد سر راه بر او گرفت
(کروپاتکین) گشت مبهوت و کور
پس از جنگ ده روزه ز آن کارزار
عقب رفت و بگریخت سوی (تیلنگ)
دوان رفت ژاپون به (مکدن) نشست
در این جنگ از روسیان شصت و پنج
هم از زخمی آمد سه ده از هزار
ز ژاپونیان نیز پنجه هزار
ولی از عدو جیش ژاپون گرد
ز اسب و ز اسباب و آلات جنگ
محاسب نتانست کردن حساب
مورخ چنین گوید این جنگ سخت
که در عهد ناپولئون فرنگ

دگر تاب در جنگشان شد محال
که باید به آذوقه آتش نهاد
چو ما را دگر روز تیره شده
فزون گرددش قوت و آبروی
سپس راند تا قلب دشمن چو تیر
که شد بر (کروپاتکین) عرصه تنگ
هوا را سیه کرد از باد حرب
که گردد به (کالبوس) یار و معین
سپاهی به پیش آمدش بی‌شمار
که شاید از آن ره بیابد فلاح
که هم قفل آرتور از وی شکست
نه ره گوئیا جان ز تن‌شان گرفت
ز اسباب و آذوقه گردید عور
نشد حاصلش هیچ غیر از فرار
که شاید در آنجا نماید درنگ
سپس مکدن از جنگ روسان برست
هزاران شد آزاد از درد و رنج
چهل از هزارش بیامد اسار
در این جنگ شد کشته و خوار و زار
غنیمت فقط پانصد از توپ برد
ز باروت و فیشنگ و تیغ و تفنگ
دراین فتح آمد بسی کامیاب
ز (استرلتیز) و (اتربو) گذشت
به‌عالم بسی شهره شد آن‌دو جنگ

چنین رفت اخبار رسمی به روس
ز مجروح و مقتول و فوج اسار
به روسیه تا این خبر فاش شد
گشودند ملت به دولت زبان
اگر چه پس از جنگ (یالو) سخن
[۸۱] لپایانک چون گشت کارش تمام
ولی جمله پنهان و در پرده بود
هم از جنگ شاهو به شاهی رسید
در این جنگ (مکدن) درون‌ها به تفت
همه ملت روس شد برخلاف
به دولت چه ملت معارض فتاد
نمی‌داد ملت دگر فوج و زاد
به هر گوشه ملک و هر شهر و بوم
ز هر جا سوی تخته‌گاه آمدند
از این کار شد تیره‌تر حال روس
ز یک‌سو خبرهای اردوی شرق
دگر سوی آشوب ملکی به پیش
لقب شد چه بر امپراطور زار
در این جا کنم جنگ (مکدن) تمام

که شد بس تلف در به‌مکدن نفوس
فزون در عدد یک صد و ده هزار
به هر شهر و هر قریه کنگاش شد
شکایت کنان جمله از این زیان
همی رفت در مردمان کهن
سخن از خواص آمد اندر عوام
پس از فتح (آرتور) پرده گشود
فغان از فلک تا به ماهی رسید
خروش و فغان تا ثریا برفت
کشیدند تیغ خلاف از غلاف
شدی کار دولت تمامی به باد
همه آن از صلح می‌کرد یاد
نمودند ملت به دولت هجوم
به شه جملگی دادخواه آمدند
به وارون شدش گنبد آبنوس
که در بحر حیرت شود عقل غرق
دل امپراطور شد ریش ریش
بر آخر شدش حال چون نام زار
ز آشوب ملت بماند کلام

جنگ تیلنگ و اضمحلال بقیه قشون روس

بیا ساقی آن ده که آنم کند
چو قفل غم را بیامد کلید
به دل آرزوی جوانیم بود
به سر شوقی از زندگانیم بود
به پیران سری نوجوانم کند
مرا تازه شد هر چه بود از امید

که مانم و بینم در این روزگار
[۸۲] مگر بخت ما هم به کام آید
چو خواب گران رو به بیداری است
اگر خواب ما خواب خرگوش بود
خروس سحر در خروش آمده
ز خواب گران جمله سر بر زنیم
به پوئیم ره سوی علم و خرد
شد از آتش حسرتم دل کباب
چو خوابی کز این خواب مرگست به
به هم ملکی خویش باید بدید
کجا بود ژاپون در آن چند سال
به گیتی از او نام و رسمی نبود
چو از خواب غفلت به هوش آمدی
ربودند گوی سبق از فرنگ
فرنگان به هر لهجه در صلح و کین
بدین پایه از علمشان مایه شد
به عون خداوند شمس کمال
گرفتند از دشمنی همچو روس
چو روسان ز (مکدن) فراری شدند
که (تیلنگ) هم بود جانی متین
[۸۳] حصار طبیعی ز کسارش بود
سپه دار ژاپون چو شیر دمان
چو شد رو به (تیلنگ) با آن سپاه
ز روسان بیامد بسی دستگیر

چنین روز را و چنین کارزار
سمند جهنده به رام آید
شب مستیم رو به هشیاری است
به قرنی فزون مست و مدهوش بود
کنون جمله مستان به هوش آمده
ز دانش به سر باز افسر زنیم
که علم از تغافل برونمان برد
که ما را چرا برده غفلت به خواب
هلاکت از این گونه برگ است به
که کارش چنان شد ز دانش پدید
که هیچش کسی می نپرسید حال
اگر بود و آنهم به طور خمود
همه صاحب تاب و توش آمدی
دم آشتی و به هنگام جنگ
بخوانند بر وی هزار آفرین
که آن خاک بی پایه پر مایه شد
به تاییدشان بس ز برج جلال
همه خاک منچور را چون عروس
به (تیلنگ) رفته حصارى شدند
بدش چون (لیایانگ) حصنی حصین
بر آنها همش روس دژها فزود
بشد از پس پشت دشمن روان
به هر جا و هر قریه در عرض راه
چه خود با خوشی خویش کردی اسیر

همه مانده و خسته در کوهسار
 همه افسران و بزرگان روس
 به کھسار (تیلنگ) از روسیان
 ولی چون (کروپاتکین) گشت پست
 از آن حال ژاپون بسی سخت شد
 به محض رسیدن (کروپاتکین)
 بسی سنگر و کنده دور حصار
 هم از امپراطور آذوقه خواست
 مگر جا نگه دارد اندر (تیلنگ)
 ز روسیه آذوقه گردید بار
 ولی چون ز میدان نبودش خبر
 به یک دفعه بگرفتش ژاپونیان
 کروپاتکین پاک مایوس شد
 ز اسپهبدی عزل شد آن مقام
 (لینویچ) سپهدار شد بر سپاه
 [۸۴] کروپاتکین شد سوی هاربین
 در آن دم ز افواج جنگی روس
 دو اردو در اطراف (تیلنگ) بود
 یکی سیم اردوی ملک سبیر
 دوم اردوی اول خاک روس
 نگه دار (تیلنگ) این دو شدند
 سپهدار ژاپون چو شیر ژیان
 ز سمت دگر باز (نوگی) مست
 ز اردوی اول که پنجه هزار

نه آذوقه شان بد نه راه فرار
 به پاهای خود آمدی دست بوس
 بسی آمدی در اسیری دوان
 به هر جا پللی بود در هم شکست
 که دشمن به (تیلنگ) با بخت شد
 به صد سعی و اشتاب و رأی رزین
 به (تیلنگ) فرمود او استوار
 که شاید شود کار اردوش راست
 که (تیلنگ) حصنی است از بهر جنگ
 ابر راه آهن هزاران قطار
 به اردوی ژاپون فرو ریخت بر
 غنیمت به بردند چون جمله آن
 پی عفو سرداری از روس شد
 به روسیه احضار شد لاکلام
 به کیهان بر افراشت طرف کلاه
 در آن جایگه شد اقامت گزین
 که بودند با بیدق و توپ و کوس
 که هر یک به تن که به دل سنگ بود
 رسید هر یکی مثل یک شرزه شیر
 که هر یک بدادی لب توپ بوس
 چو با قدرت و جنگی و نو بدند
 به اردوی اول بزد بی امان
 به اردوی دوم بدادی شکست
 به هنگام سان آمدی در شمار

ز چنگ (اویاما) نشد هیچ رد
 از آن جمله شد کشته دو ده هزار
 هم از توپ هشتاد آمد اسیر
 چو این هر دو اردوی شد جمله پوچ
 به (تیلنگ) هم باز آتش فروخت
 بقایای اردوی زار و حزین
 هر آنچه که زخمی و مجروح بود
 اساس بسزرگی همه ریختند
 به (تیلنگ) ژاپون به حشمت نشست
 ولو روسیان جمله را سوختند
 [۸۵] پس آنگه (اویاما) اسیران خویش
 بشد از ره دالنی چل هزار
 همه راه‌ها را که تسخیر کرد
 هر آن قلعه و پل که دشمن بتاخت
 چو (تیلنگ) بد محکم و استوار
 همه کار اردو بیاراستند
 سوی هاریین راه را برگرفت
 به هر جا که بر ساق اردوی خصم
 گرفتی و بستی و کردی اسیر
 ولی چون که روسان به‌هرجا خراب
 از این روی ژاپون بماندی عقب
 شب و روز روسان به‌دنبال خویش
 گرفتند (تیلنگ) و هم (سنگ) را
 ز (حس‌سنگ) و (هالنگشن) هم شدند
 مگر زان همه کمتر از هشتصد
 دگر خسته و بسته گردید و زار
 ز تعداد آلات عذرم پذیر
 سپهد ز (تیلنگ) فرمود کوچ
 دم رفتنش آنچه را داشت سوخت
 روان آمدندی به سوی (کرین)
 سوی (جارنیشان) فرستاد زود
 به‌راه و به بی‌راهه بگریختند
 فراوانش آمد غنیمت به دست
 مگر باز گنجی بیندوختند
 به سوی شهنشاه بنمود پیش
 اسیران روسی به ژاپون قطار
 خرابیش هر سوی تعمیر کرد
 ز فرزانی چست محکم بساخت
 به ژاپونیان گشت اردو مدار
 پس آن‌گه پی خصم برخاستند
 به دنبال آن خسته لشکر گرفت
 رسیدی نبودش کسی مرد رزم
 ز دشمن هزاران یل شیرگیر
 نمودند پل‌های را در به آب
 وز آن سوی روسی بجست از تعب
 بدیدند خصم جوان مرد پیش
 چو (کاپون) دگر (کنت رولنگ) را
 به (هی‌تنگ) باز آن دو بر هم‌زدند

در آن‌جای هم جیش روسی شکست
 به‌جز پایشان کز برای فرار
 سپس در (کرین) جمع‌آور شدند
 نزد هم (لینیویچ) سپهدار روس
 اروپائیان جمله دیدند چون
 [۸۶] به فتحش دگر آرزویی نماند
 به‌آواز در هم تمام فرنگ
 رجال سیاسی روسیه نیز
 چو دیدند از پای خواهد فتاد
 به هر مجلس از صلح آمد سخن
 نخستین کسی کان سخن فاش کرد
 بد آن با خرد دولت آمریک
 هماره سخن از خرد آورد
 ز علم و تمدن ز صنع و خرد
 سپس گشت با او شریک انگلیس
 چو این هر دو در صلح ژاپون روس
 کز این جنگ و این خونفشان زشت
 که ز ابناء انسان به نقصان رسید
 بس آبادی آمد به هر جا خراب
 به روس و به ژاپون هزاران هزار
 رواج از تجارت به تاراج رفت
 زراعت به روسیه از کار شد
 سری کز غرورش نگنجید تاج
 تهی شد ز سیمش بی‌اگنده گنج

همش دست از کار و شد دل ز دست
 نبد هیچ اعضایشان استوار
 که بر عزم هارین مصمم بودند
 به رخساره شاهد فتح بوس
 که روسیه را بخت شد واژگون
 به کبر و غرور آبرویی نماند
 بگفتند صلح است بهتر ز جنگ
 به خود آمدند از مقام ستیز
 بنائی که پطر کبیرش نهاد
 که تا باید آن دودمان کهن
 به اطراف گیتی گهر پاش کرد
 که هرگز با فساد نامد شریک
 به نیکی همه کار بد آورد
 ز روی زمین گوی سبقت برد
 چو هستند با هم جلیس و انیس
 نمودند رخ شد جهان چون عروس
 که بنیاد روسش درین وقعه هشت
 سر ظلم و طغیان به کیوان رسید
 بسی ز آدمی رفت در خاک خواب
 زنان بیوه و بچه‌گان خوار و زار
 اساس شهامت به هراج رفت
 بسی اهل عزت که خود خوار شد
 پی قرض بالا به می داد باج
 طلب کرد قرض به‌صد سود پنج

[۸۷] در آخر کسش قرض هم می‌نداد
 هم آنان که ره از محبت زدند
 به هر کس که در قرض دستی گشاد
 اگر نوش می‌خواستی نیش دید
 چنین بود تا بوده گردون سپهر
 نپائیده یکسان به کس روزگار
 هر آن کس به شهدش شکر نیز شد
 هر آن که نمودی به مهرش غرور
 هر آن کو ز اقبال او یافت تاج
 هر آن را که بر تخت شاهی نشاند
 خنک آنکه عقل و خرد پیشه کرد
 به ناچار جانی سلامت ببرد
 چو دید او که کارش نشد بر مراد
 دم از اتحاد و مودت زدند
 ولو دوست بودش جوابی نداد
 چو مرهم بجستی به دل ریش دید
 پس نوش نیش و پی قهر مهر
 چه این نحل را شهد زهر است بار
 هم از زهر او خون دل ریز شد
 ز قهرش شدی زیر سم ستور
 در آخر به ادبار او داد باج
 ز تختش به تابوت آخر کشاند
 به عیش اندر از مرگ اندیشه کرد
 و گرنه به سختی جهان را سپرد

(حرکت کشتیهای دریای بالتیک)

(بطرف شرق اقصی)

بیا ساقی ای یار دیر آشنا
 که در بحر غم کشتی دل شکست
 به دریای می‌تا شناور شدم
 کنم یا به دریا دل و جان تلف
 که دریا بود آزمونی سترگ
 [۸۸] هر آن را که اقبال بد رهنمون
 کسی را که ادبار آید قرین
 نبینی که ژاپون و روس آن دو گرد
 ز دریا شد آن جنگ و پیکار ختم
 به بحر می‌ام ده تو دیری شنا
 مرا مرکب جان ابر گل نشست
 صدف جسته جویای گوهر شدم
 و یا گوهر از بحر آرم به کف
 مِهان را کند که کِهان را بزرگ
 ز دریا گهر اندر آرد برون
 به دریا شود با گلش دل عجین
 به دریا یکی گم یکی نام برد
 ابر روس را صلح گردید حتم

شد آن جنگ یک‌سال و نیمی تمام
 ز دریای مغرب چه روس عرین
 شد از (بالتیک) چون به مشرق روان
 به راه اندر آن دریه بر قهر بود
 نه بودش نظر کوه را از مفاک
 به رفتن چنان مست و دیوانه بود
 شنیدم چو شد رو به بحر شمال
 به هر جا که باشد به هر کس که هست
 که هم خصم را دل شود پر ز بیم
 به دریای برطانیای بزرگ
 یکی گله میشی به پیش آمدش
 بسی کشتی از قسم ماهی شکار
 چو دید او مر آن کشتیان را ز دور
 بیاریدشان از ستم تیر توپ
 همی ریخت توپ و همی کوفت دف
 [۸۹] بسی کشتی از آن جماعت شکست
 بسی کشت ز آن مردمان فقیر
 بسی زخمی و زار و رنجه شدند
 چو شد صبح و خورشید سرزد ز آب
 ز کردار خود روس کردی اُسف
 همی عذر گفت و همی لابه کرد
 که ما را گمان شد به کشتی خصم
 برآشفست زین فعل بد انگلیس
 تو را خفته دشمن در اقصای شرق

به آب آخرش پخته شد کار خام
 همی راند کشتی به دریای چین
 پر از خشم بودش همه ابروان
 ز هر چشمش از قهر می‌خاست دود
 نه بادوست مهر و نه از خصمش باک
 که از عالَمش هیچ پروا نبود
 به دل داشت گردد به قوت مثال
 نماید به قدرت یکی ضرب شست
 هم اردوش گردد به میدان قویم
 شبانگه گذارش فتادی چو گرگ
 کز آن گله بس دل پریش آمدش
 ببودند آنجای مشغول کار
 ببالید بر خویشان از غرور
 نه پرسیدشان هیچ از بد و خوب
 از آنها بسی کرد بی خود تلف
 بسی خلق در بحر بنمود پست
 چو در شب نشدشان کسی دستگیر
 از آن نره دیوان شگنجه شدند
 جهان را منور نمود آفتاب
 که بیجا شد این قوم از ما تلف
 بهانه همی جست و افسانه کرد
 از آن رو شبانه نمودیم رزم
 که اینجا کجا چین کجا ای خسیس
 به مغرب کنی کشتی دوست غرق

چو خوش گفתי آن بلبل فارسی
 گنه کرد در بلخ آهنگری
 عدوی تو خفته است در بحر چین
 از این کار اغماض نبود روا
 ز هر سوی کشتی جنگی خویش
 به اولاد آن کشتگان عدل کرد
 از آن روی با امپراطور روس
 همه قوم برطانیای نجیب
 در اخبار ملی به سلطان خویش
 [۹۰] که ما را از روسان دل از درد تفت
 ندادی اگر پول تاوان تمام
 گرفتند چون حلقه اطرافشان
 چو دید امپراطور روس این چنین
 به پس ماندگان همه کشتگان
 تأسف و نقدینه زر بیش کرد
 بفرمود در (لاهِ) مجلس شود
 ببینند نقصان و تقصیر کیست
 چو تحقیق مجلس نهایت شود
 پس آنگاه از بخردان فرنگ
 به (لاهِ) یکی مجلس آراستند
 ز فرط بزرگی و تدبیر و رای
 چوروس این زمان لاغر و رنجه بود
 ز مردانگی دور دید انگلیس
 ز مجلس هر آن حکم کآمد برون
 کز این عهد قدمت بدش بیست سی
 به ششتر زدند گردن درگری
 تو در بحر لندن کنی این چنین
 مگر خود غرامت نمائی ادا
 به اطراف روسیه بنمود پیش
 ز لیرا هزارانشان بذل کرد
 بر آشفتم همچون نهنگ عبوس
 از این کار کرده به روسان نهیب
 شکایت درین باره کردند بیش
 ببايد به دنبال این قوم رفت
 رهسار می نباید نمودنش لگام
 همه چون نهنگان به اکنافشان
 از این کار بد شد بسی شرمگین
 ابر خون خود گشته آغشته گان
 هم اظهار همدردی خویش کرد
 سخن های ز بیش و کم آن جا رود
 غرامت در این کار بی پایه چیست
 بد آنها ادای غرامت شود
 که بودند با دانش و هوش و هنگ
 نشستند و گفتند و برخاستند
 نشد انگلیسش به زور آزمای
 به چنگال دشمن در اشکنجه بود
 که پیچد بر آن هم نبردش دسیس
 پذیرفت و شد صلح را رهنمون

همه قوم هم صلح جو آمدند
 غرامت گرفتند و بگذاشتند
 سپس دسته دیگر از بالتیک
 گرفتند ره سوی دریای شرق
 [۹۱] ز آذوقه و هم ز آلات کار
 سپهدار کل (روزیونسکی) شیر
 ز دریای (بالتیک) از راه غرب
 ز راه سویس او به بحر عدن
 چو تازان به دریای هند او رسید
 ز پورت آرتوروش رسید این خبر
 هم از فتح (موکدن) رسیدش خبر
 بشد سست پایش در آن جایگاه
 به هر بندر و هر جزیره بماند
 سوم دسته از (کشتی) بالتیک
 ولی جمله در راه خسته بودند
 به هر جای محتاج آب و ذغال
 چو آنان به (سنکای پور) آمدند
 همه کشتیان باز دسته شدند
 ولی جمله در کار خود در شگفت
 نه می داد دل راه رفتن به چین
 ز هر بندری صاحبش عذر خواست
 از اول به خوی پلنگ آمدند
 به هر بندری کردی آرام و خواب
 [۹۲] ز دریای روسیه تا بحر چین

ز تندی به نرمی خو آمدند
 به ره روسیان روی برداشتند
 همه جنگ جویان و هشیار و نیک
 نبود ز یک شهر کشتیش فرق
 هم از تسوپها پر پی کارزر
 ابر کشتیان جمله بودی امیر
 به یک دور دنیا شدی بهر حرب
 همی راند کشتی چو ابر دمن
 ز هر جا خبرهای موحش شنید
 که بگرفت ژاپون مر آن کوه و بر
 پرید عقل و هوشش تمامی ز سر
 که آمد و را چاره آخر به راه
 نه چون پیشتر کشتیان را براند
 خرامید و شد از عقب چست و نیک
 از این دور ره دل شکسته بدند
 به هر بحر گشتی پریشان خیال
 سوی شرق از راه دور آمدند
 به یک رشته جنگ بسته شدند
 که دورانشان از چه بگرفت سخت
 نه اذن اقامت بدی بیش ازین
 یکایک نمودند تدبیر راست
 به آخر چو روباه لنگ آمدند
 نمایان حسابی ابر روی آب
 به یک سال رفتی به حال غمین

به آب مدیکاسگر چون شدند
بنای شکایت شد و گفتگو
چو در (فارموزا) قریب آمدند
بدیدند با چشم دل روز خویش
بخواهی نخواهی روان آمدند
(توگو) میر بحر آن یل نامدار
گشاد از کمین ناگهانسان کمان
به دشمن چو رو جانب جنگ کرد
چنان شد که گوئی دمنده نهنگ
سر راه بر بست و اطرافشان
همی توپ بگشاد و آتش بریخت
بطوفید آن دم که آمد ز راه
دلیرانه هر سوی موشک دواند
بدان سان که از راه دور آمدند
به آب (کره) ز آتش توپ مست
هم آن سان که بر بی‌نویان زدند
به اطراف لندن به بحر شمال
شب عیششان را به یکدم ستیز

سراسر سپه‌شان به جان آمدند
سپاهی و سردار در های هو
همه خسته و زار و غمگین شدند
که راند اجلشان ز دنبال پیش
به آب (کره) دل طپان آمدند
چو شیری که باشد کمین شکار
بدان سان که کس را نبود آن گمان
مر آن پهن دریایشان تنگ کرد
سوی طعمه رو آورد بی‌درنگ
به شش موجه افگندشان بادبان
در آن آبشان خاک بر سر بییخت
بسیارید آتش ز ابر سپاه
تهمتن تنان را به گل در نشاند
سری پر ز شور و غرور آمدند
بشد بادشان خاک آمد نشست
تو گفתי که بر گله شیران زدند
بسی بی‌گنه شان شدی پایمال
نمودند روزانه رستخیز

[۹۳] به پاداش آن شد به دریای چین
همه گشته مدفون به قعر بحار
هر آن‌گونه تخمی که دهقانان کشت
پس از آبیاری او یا سحاب
به آخر همان کشت را کشت بنان

شب تارشان روز روشن ببین
بدی را بدی آورد روزگار
به دست خود اندر دل خاک هشت
پس از پرورش دیدن از آفتاب
درو کرده و بهره گیرد از آن

کسی جو نکاریده گندم برد	نه گندم کس بکشت کو جو خورد
چنین بوده تا بوده و نیست نو	که گندم ز گندم دمد جو ز جو
عجب نیست گر روس این سان شکست	که دلهای بیچارگان را بخت
ودیعہ بسی داشت این گرد گرد	در آخر به جامش از آن زهر کرد
نشاید که شاهان مغرور و مست	پسندند هر ظلم بر زیر دست
که آخر از آن کشت خود برخوردارند	به یک تخم ده بلکه صد بدروند
به دست خود اندر در این مرغزار	بکارند تخمی که ناید بکار

(جنگ شوشیما و خاتمۂ قوای بحری روس)

بسیا ساقیا از غم دستگیر	ز غرقاب این لجهام دستگیر
که ترسم در این لجه فانی شوم	به کام نهنگ نهانی شوم
غم روزگار است دریای آب	نهنگ اجل اندر آن با شتاب
هر آن را که در بحر غم غرقه دید	به ناگاهش اندر دم اندر کشید
بسی کشتی جان که از شیخ و شاب	شکست و فرو شد در این گرد آب
ز صدها هزاران یکی جان برد	کز این ژرف دریا گهر آورد
[۹۴] ندارد گهر ارزش جان پاک	که کس بهر گوهر کند جان هلاک
نبینی که چون رفت سالار روس	به بحر (کره) با دم و نای و کوس
کز آن آب گوهر ستاند خراج	شدش کشتی و گوهر و تخت و تاج
صد و پنج کشتی بدانجا کشید	به یک سال اطراف دنیا دوید
زره پوش و تریل و نقال بار	کروزائر و موشک و موشک خوار
همه را تن و توش پولاد بود	که هر یک بر آوردی از آب دود
به ساعت زمانی شد آن جمله بیست	که چشم فلک خون بر آنها گریست
به قرب (شوشیما) در آب (کره)	گرفتار دشمن شدی یک سره
از آن جمله یک ربع شد غرق آب	به دریا فرو رفت همچون حباب

ببردی غنیمت (توگو)ی دلیر	قریب به یک ربع هم شد اسیر
به دریا درون تار و مار آمدند	هر آنچه بماندی فراری شدند
کمی گم شد و هیچ نامد بدست	بسی هم شکست و به دریا نشست
به بعض بنادر شده لابه خواه	وز آن مرد و مرکب که جستند راه
بسی کشتی از موج طوفان شکست	بسی لشکر از گرسنگی شد ز دست
گرفتند و کردند پاک از سلاح	هر آنچه به اطراف جستی نجات
که (روزوینسکی) در او خوار بود	از آنها یکی هم علمدار بود
نهنگ بلایش شدی پیش رو	به گاه فرارش گرفتی... رو
بگردید کشتی او توپ کوپ	به بارید بر او همی تیر توپ
همه افسرانش شدستی اسیر	سپهدار شد زخمی و دستگیر

ز غرب آمد و خاک او شرق شد	[۹۵] سپدار دوم نهان غرق شد
که غرق آب شد یا بجستی مفر	نه بد از سپهدار سوم خبر
چهار از هزارش شدی آب زیر	در این جنگ شد هفت هزاران اسیر
هم از لشکرش چهارصد غرق آب	ز ژاپون سه موشک شکن شد خراب
لوای (توگو) زد به مه پیکره	ز جنگ (شوشیما) در آب (کره)
همی نام ژاپون شد و جنگ آن	ز دریا به اطراف روی جهان
بدین جنگ ژاپون درودی سرود	ز دریانوردان به هر جا که بود
بخواندند از صدق دل آفرین	به توگوی یل جمله روی زمین
پذیرفتش جملگی لاکلام	به میری ابر جنگ بحری تمام
که راندند از بَدُو عالم سخن	هم از اهل تاریخ و از اهل فن
هم از آسیا مردم تیز هنگ	ز امریک و افریق خلق فرنگ
به دریا نگردید جنگی چنان	بگفتند از ابتدای جهان
خداوند بحراست این شیر گیر	نشاید به دریا سرودش امیر

ز بَدُو جهان در به دریا شمار
کنون جنگ وی نسخ آن جمله گشت
سپهدار برطانیای بزرگ
چو با ناپلیون بجنگید اوی
ولی صدمه و لطمه‌اش مانند یاد
عجب آنکه (توگو) در این جنگ سخت
[۹۶] نه از کشتی و لشکرش شد تباه
به فیروزی در جنگ فیروز شد
گذشتی چه بیست و سه از عین یک
چو اخبار این جنگ در روس شد
ز یک سوی بلوای آتش فروخت
پس از جنگ (مکدن) اگر هم امید
به روسیه آشوب برشد به ماه
به هر جا بدو خوب بس گفته شد
به ناچار هم امپراطور زار
وزآن روی (توگو) یل شیر مرد
یکی دسته از کشتیش با سپاه
دوم دسته کشتیش رخ نمود
(سخالین) یکی قطعه خاکی در آب
ولی بود قرب جوار سیبر
ز خاک فرانسه به وسعت دو بار
نود سال از این بیشتر شاه روس
بسی شهر و آبادی قریه داشت
بسی رونقش داده و آراستش

ده و پنج جنگ آمدی نامدار
به ویژه که از جنگ (نلسن) گذشت
که بودی به دریا نهنگ سترگ
اگر چه ز میدان ربانید گوی
که خود در سر جنگ جان در نهاد
نشد خسته و رنجه و زار و لغت
به قدری که باید در این رزمگاه
همه روز بهروزش نوروز شد
نمودی چنین گردشی را فلک
همه ملت از فتح مایوس شد
زسوی دگر دل از این جنگ سوخت
کسی داشت بر فتح در دم برید
زن و مرد ملت شدی صلح خواه
پی صلح دُر سخن سفته شد
شد و مسلک صلح کرد اختیار
چون جنگ (کره) را چنین ختم کرد
بشدد در (ولادیودستک) به راه
در آب (سخالین) به خصم عنود
بدان سمت ژاپون دم آفتاب
که بخریده بد روش از گاه دیر
بدی خاک و آبش بسی خیر بار
کشیدی در آغوش همچون عروس
که روش به تعمیر همت گماشت
چنان کرد او را که می‌خواستش

ولیکن چو بر عارض بحر شرق
[۹۷] به حکم طبیعت از آن عارض است
سزد شاهد شرق مر شرقیان
از آن رو که ژاپون ز خود دید آن
طبیعت برانگیخت این عزم را
چو اردوی ژاپون در آن آب شد
سپاهی که حارس در آن ملک بود
یکی کز و فزی نمودند زار
چو از قلب روسان ژاپون گرد
از ایشان نیامد مجال دغل
به ویژه سپاهی چنان با عیار
سه پولادی و دو زره پوش بود
سی و شش موشک بود و موشک شکن
به (کرساکودسک) جملگی تاختند
(لیانیوف) سردار یل با عتاب
ولی دید چون مرد آن جنگ نیست
همه توپها را شکست و خراب
به سوی شمال جزیره گریخت
ز دریا چون ژاپون به خشکی رسید
به (کرساکودسک) اندرون آمدند
[۹۸] سپس از پی روسیان تاختند
به هرجا ز ملک و به هر سو ز شهر
برانندند تا شهر (توتو) شتاب
چو (توتو)ی را کرد او اختیار
هر آن نقطه خاکی که خالیست فرق
به جز دست شرقی بر آن عارض است
نه ناحق در آغوش افرنجیان
به هم پایگی اش پسندید آن
تدارک چنین دیده شد رزم را
به خاکش دل روس بی تاب شد
نبنمود جنگی که باید نمود
سپس جمله کردند رو در فرار
صفات شجاعت به یکدم سترد
هر آن دم که دیدند ژاپون یل
که کردی چل و هشت کشتیش بار
کروزائرش هفت همدوش بود
همه آتشین قلب و فولاد تن
به آتش فشانی چو دست آختند
همی داد بر توپ ژاپون جواب
گزیرش به آمد از این گونه ایست
عمارات را هم رساندی به آب
وز آن هر چه بردن نتانست ریخت
بسی لشکر و توپ بیرون کشید
به عزت در آن شارسون آمدند
ز غیرت به راحت نپرداختند
گرفتند و بردند بس ارج و بهر
نمودند و گشتند هم کامیاب
شدش در (سخالین) سپه پایدار

به سوی (ولادیمیر) و (پیچ‌نیز) سپس روسیان کرده رو در شمال چون آن‌جایکه بود سخت و رزین یکی جنگ مردانه کردند باز شکسته شدند و اسیر آمدند غنیمت به ژاپونیان پنج توپ دو صد تن همه کشته و خسته شد از این فتح نصف (سخالین) تمام یکی میر ژاپون که بسپرد راه به سمت شمالش به خاک آمدی به قرب خلیج (باجیکی یولیج) چنان بسته دم رود (آمور) را به چستی سپه راند ژاپون زفت ولادوستک از سه رو بسته شد ز دریا و خشکی و سمت شمال [۹۹] همه بحر پویان جنگی روس هم از قلعه‌هائی که بد در کنار بر اردوی ژاپون گشودند توپ نشد کاری از پیش و گشتند زار چون ژاپونیان دلیران جنگ ز اقطار باران نه باک آوردند نهایت دل خویش خوش داشتند ولادوستک و سخالین چه گشت شه روس شد صلح را مستعد

چو کردند رو هر دو شد فتح نیز به (دالسنی) رسیدند با زشت حال ستادند مردانه در جنگ و کین ولی باز نگشود باب فراز دو چل تن همه دستگیر آمدند شد از توپهای بزرگ کروپ خلایق هم از چنگشان رسته شد به ژاپون مسلم شدی لاکلام به سوی (ولادوستک) با سپاه بدان نقطه با جان پاک آمدی شدند و گرفتند هم آن خلیج که بر بسته شد راه مر مور را ره آهن هارین را ببست دل مردمانش بسی خسته شد ندادی دگر روسیان را مجال در آن رود گشتند از غم عبوس بگردید شلیک توپ آشکار یکی تیر باران نمودند خوب گرفتند از پیش راه فرار که هر یک به دریا بدی چون نهنگ که دریا ابر سینه چاک آورند که بی‌جنگ راهی نپرداختند ابا دشمن این روزشان سرگذشت ابا صلح جویان نبنمودند ضد

برفت از پی صلح روس غیور بدین ذلت او داد تن بالضرور
 برون از سرش گشت آن کبر و ناز به خواری شد و برد هر سو نیاز
 چو دید او اگر صلح ناید پدید به یغما رود جمله خاک سییر
 پس از هیجده ماه جنگ و ستیز به صلح آمدند آن دو تن ناگریز
 شدی جنگ‌ها در به هرجا تمام ابر صلح در شرط آمد کلام

(در بیان صلح ژاپون و روس و خاتمه جنگ)

بیا ساقیا بگذر از این ستیز بر این آتشم ز آتشین آب ریز
 که در ملک تن فتنه بالا گرفت ز غم بر وجود شررها گرفت
 سپاه غم چیره شد بر وجود گسست از وجود همه تار و پود
 همه کارگرهای اعضای من فتادند از کار تن تن به تن
 [۱۰۰] کشیده همه دست از کار خویش به یغما شد آن جمله کالای پیش
 بشد شهر بند وجودم خراب کنون هستیم هست نقشی بر آب
 مرض‌های پنهان به هر گوشه بود ز نیروی تن جمله بی‌توشه بود
 چو دیدند دل را ز غم خوار و زار برآورده سر هر یک از هر کنار
 بلی پادشاه بدن دل بود چه شد او ز خود کار مشکل بود
 همه کارگرها به‌کار خودند همه خوب باشند اگر هم بدند
 ولی چون شود کار سلطان فگار نیاید دگر دست اعضا به‌کار
 مرض‌ها زهر گوشه پیدا شوند ز تن رشته نظم را بگسلند
 در آن وقت شاید پزشکی به هوش خردمند و دانا دل و تیزهوش
 که با داروی آزموده به‌کار کند دفع درد از وجود نزار
 نیننی که چون امپراطور روس ز ژاپون شدش روی چون سندروس
 به روسیه چون شور و غوغا گرفت به هر سو یکی شعله بالا گرفت
 همه رشته نظم دولت گسیخت به خاک آبروی دو صد ساله ریخت

قوا مانند از کار و امراض زور
 برآورد هر یک سر خود سری
 بشد حال آن دولت زورمند
 شدش دولت آمریکا نقیب
 ز روی فراست در او بنگرید
 دوان از دواخانه انگلیش
 [۱۰۱] به ژاپون نمودند اظهار صلح
 ز روسیه مسیو (دویت) با خروش
 به آمریکا در راه این کار شد
 ز ژاپون همه میر با هوش و هنگ
 که تا سوی آمریکا گردد به راه
 همه کار آن صلح پایان برد
 کند شرط با خصم خود استوار
 ز دریای مشرق کند پای روس
 که دیگر نتازد ابر خاک چین
 خسارات این جنگ گیرد ز وی
 جهازات جنگی که در روز جنگ
 چو (بارن کموموره) آمد به راه
 همه قصد او ختم این جنگ بود
 نمیخواست گردد ازین بیشتر
 به آمریکا آمد دوان با شتاب
 بدان خاک چون او نمودی ورود
 چو آمریکا در وضع جمهور بود
 وزیران ژاپون و روس آمدند

رعیت ز نزدیک و لشکر ز دور
 به ژاکون ندیدند جز سرسری
 چو در بستر افتاده پُرگزند
 پی‌چاره درد او چون طیب
 مرض را ز ضعف قوا جمله دید
 طلب کرد داروی صلحی به پیش
 پذیرفت او جمله گفتار صلح
 روان گشت با عزم و فرهنگ و هوش
 گل آشتی را خریدار شد
 (کموموره) شد آمر صلح و جنگ
 به ملک و به ملت شود خیرخواه
 در آن ورطه دانش به جا آورد
 بدان سان که باید زمردان کار
 شود (هاریین) سرحد و جای روس
 (سخالین) هم از او رهد بعد از این
 به گیتی بیندازد این های و هی
 فراری شد و باز آمد به چنگ
 همی کرد بر خیر ملت نگاه
 که بس صاحب هوش و فرهنگ بود
 در این جنگ ضایع ز نوع بشر
 نبینمود راحت ابر روی آب
 پذیرفته شد آنچه شایسته بود
 به دانش همه کارش مشهور بود
 به درگاه وی دست بوس آمدند

[۱۰۲] نمودند مجلس همی پی ز پی
 چو روسیه از بهر تاوان جنگ
 ز بهر (سخالین) هم او سخت بود
 بدی سومین شرط دشوار و خوار
 گذشت از جهازات جنگی او
 به هر شرط سختی که در پیش شد
 همی گفت یک پول تاوان جنگ
 (سخالین) را نیز ندهم ز دست
 نه آن کشتیانی که در حال رزم
 بدو باز پس داد خواهم به مفت
 ولی سایر شرطها را قبول
 سپس آن وزیر خردمند راد
 چو میکادو آن صاحب رأی و هوش
 پی صلح جوئی ز مقصود گشت
 ز تاوان جنگ و جهازات جنگ
 همی گفت و بگذشت و فرمان نمود
 بزرگی نگر خیرخواهی ببین
 که هنگام قدرت به بدخواه زشت
 همی خواست کان کینه گردد تمام
 [۱۰۳] یکی نام نیکی به دوران نهاد
 از آن جنگ و آن فتح و این آشتی
 که تاریخ ازین شه پر از نام شد
 ز جمله سلاطین عهد سلف
 یکی نام بر صفحه روزگار

که تا کار صعبی چنان گشت طی
 نمی داد تن زیر این بار ننگ
 که نتوان گذشت از (سخالین) به زود
 که ژاپون بر او بود سخت استوار
 که بگریختی روز جنگ از عدو
 (دویت) را از آن شرط دل ریش شد
 نه بدهم نه بگذارم این نام ننگ
 اگر روس یابد دو چندان شکست
 برون رفته و جسته از چنگ خصم
 چنین حرف خاصی به گیتی که گفت
 نمود و نبنمود حرفی نکول
 (کموره) بر شاه خود عرضه داد
 به گفتار روسان همی داد گوش
 به هنگام قدرت نمودی گذشت
 ز نیم سخالین که بودش به چنگ
 که تکمیل اصلاح سازید زود
 جوانمردی و پادشاهی ببین
 ز تاوان جنگی چنین دست هشت
 بیاساید از چنگ هر خاص و عام
 که جاوید خوانندش در عدل و داد
 به دوران بسی نام بگذاشتی
 به نیکی ز آغاز و انجام شد
 چنین یادگاری نمانده خلف
 به نیکی از آن شاه شد یادگار



دریادار ژاپنی، توگو، Marquis togo Heihachiro (۱۸۴۸ - ۱۹۳۴)، از فرماندهان اصلی جنگ روس و ژاپن



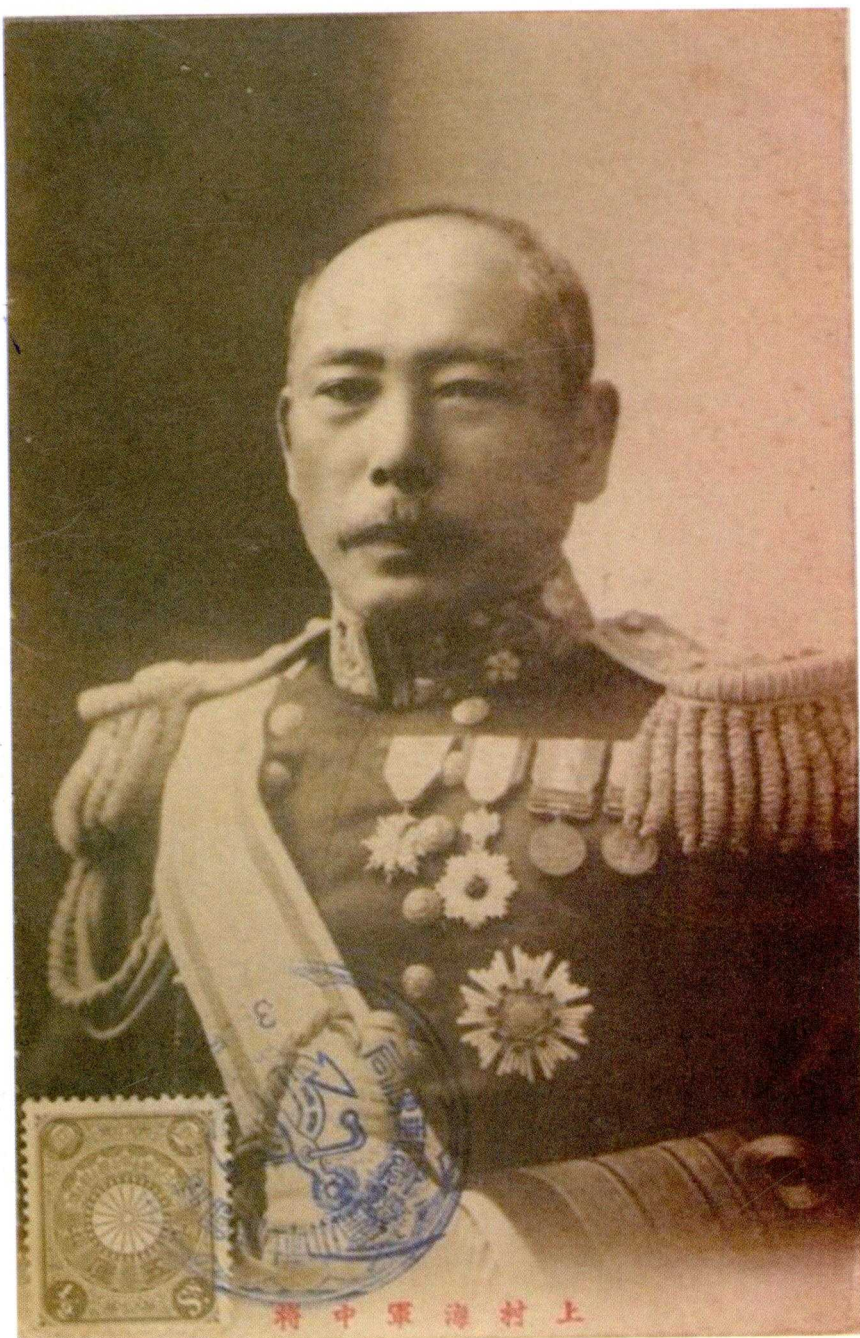
ژنرال روسی، الکسی کروپاتکین، Aleksey Nikolaevich Kuropatkin (۱۸۴۸-۱۹۲۵) از فرماندهان اصلی جنگ روس و ژاپن



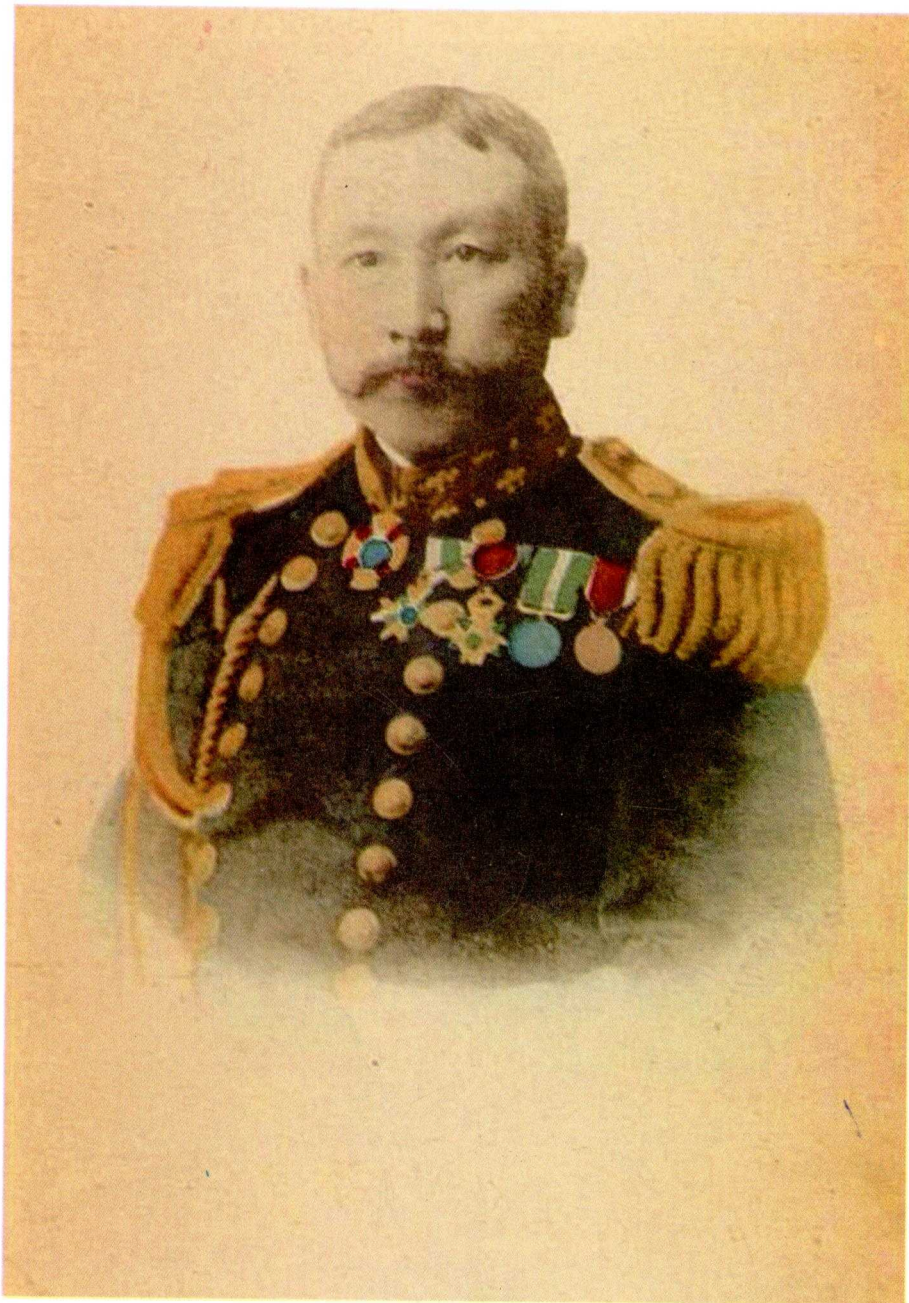
ژنرال Kuroki Tamemoto (۱۸۴۴-۱۹۲۳) از فرماندهان ژاپنی
در جنگ Yalu River (۳۰ آوریل تا اول می ۱۹۰۴) و جنگ Motion Pass (۲۷ ژوئن ۱۹۰۴)



دريادار شيگتو، Dewa Shigeto (۱۸۵۵-۱۹۳۰) از فرماندهان ژاپني
در جنگ Port Arthur (۹ فوریه ۱۹۰۴)



دریادار ، Kamimura Hikonojo (۱۸۴۹-۱۹۱۶) از فرماندهان ژاپنی
در جنگ Ulsan (۱۴ اوت ۱۹۰۴)



دریادار سوتوکی چی، Uryu Sotokichi (۱۸۵۷-۱۹۳۷) از فرماندهان ژاپنی
در جنگ Chemulpo (۹ فوریه ۱۹۰۴)



ژنرال Fedor Keller (۱۸۵۰-۱۹۰۴) از فرماندهان روس
در جنگ Motien Pass (۲۷ ژوئن ۱۹۰۴)



دریادار Zinovy Petrovich Rozhdestvensky (۱۸۴۸-۱۹۰۹) از فرماندهان روس
در جنگ Tsushima (۲۷ تا ۲۸ می ۱۹۰۵)

گمانم کز این روز و هم بعد از این
چنین جنگ منصور و شاهانه
نه کس چشم پوشد ز تاوان جنگ
چو رأی شهنشه چنین فاش شد
ز هرکس که با هوش و فرهنگ بود
بسی عرضه آمد به دربار پیش
کز این آشتی جنگ ما را خوش است
به یک مالش دیگرش در هجوم
چو در هاربین هم به وضعی شگفت
فقط یک رهش بود سوی سبیر
دگر از (ولادوستک) و (کرین)
همه راه بر روس بر بسته بود
نکرد التفاتی شهنشاه راد
براین گونه شد کار و شد آشتی
[۱۰۴] چو آن صلح را امر انجام شد
نخستین ز ژاپون بود (کوریا)
دوم (پورت آرتور) هم زو بود
سوم آن جزیره نمائی که هست
چهارم همه خاک منچوریا
هلا پنجمش بد ره آهنین
ششم هم جنوب سخالین تمام
به هفتم ز دامان بحر سبیر
به هشتم جهازات جنگی روس
نهم امتیازات منچوریا

نخواهد دگر دید اسمی چنین
سپس این چنین صلح مردانه
به وقتی که خصمش بود در به چنگ
ز ژاپون به هر گوشه کنگاش شد
هر آن کو سپهدار این جنگ بود
همی رأی دادی به سالار خویش
چو دشمن هنوزش سری سرکش است
به هر شکل خواهیم گردد چو موم
ز هر سوش دشمن چو محور گرفت
که آذوقه گه می رسیدی به دیر
وز آن سو که می رفت در خاک چین
چو مرغی که در دام پر بسته بود
بدان عرض حالی که ملت بداد
که از جنگ به صلح پنداشتی
بدین شرطها کار اتمام شد
که در وی کند کام دل را روا
که در چین دگر بیمش از دل رود
لیاتونک نامش بماند به دست
به چین واگذارند هر دو کیا
شود مال ژاپون تا هاربین
شود ملک ژاپون به حق لاکلام
به صید سمک او رود شیر گیر
نیاید به دریای چین پای بوس
که دارد ز چین جمله سازد رها

دهم آن‌که تعیین سرحد کنند	ز سر حد قدم پیشتر ناورند
بدین شرط هر دو نوشته کتاب	نمودند امضا ز راه صواب
چو این صلح نامه به پایان رسید	به ژاپون فغان تا به کیهان رسید
بسی از بزرگان که ذی‌شأن بدند	ز خدمات دولت کدر آمدند
سپس عام مردم به شور آمدند	سوی شه ز نزدیک و دور آمدند
نمودند اظهار رنجش تمام	که ما را نشد صلح وفق مرام
چو این آتش فتنه بالا گرفت	به هر گوشه شور و غوغا گرفت
عمارات دولت کم و بیش سوخت	گمان بود پاره شود هر چه دوخت
که ناگه شهنشه به نرمی سرود	که این صلح ما را بسی خیر بود
[۱۰۵] همی کرد ملت به‌سختی سخن	که ما را هدر رفت رنج و محن
به ناچار آخر به قانون جنگ	ابر سرکشان کار بنمود تنگ
چو دیدند ملت چنین حال را	نمودند موقوف آن قبال را
گرفتند هر یک پی کار خویش	نهادند مرهم جگرهای ریش
خموده شد آن آتش شور و شر	نماند ایچ از تف دودش اثر
سپس دولت از شورش آسوده گشت	همه پیکر ملک آسوده گشت
شدی روز و شب فکر تدبیر ملک	نشد غافل از کار تعمیر ملک

(خاتمه کتاب بعون‌الملک الوهاب)

بیا ساقی از می تمام نما	ز هر یاهو ختم کلام نما
کز این یاهو‌گوئی خموشی به است	خموشی از این یاهو جوشی به است
در این نطع شطرنجی روزگار	وزیر خرد با تن پیل وار
پیاده شود زاسب کبر و غرور	شهنش مات و رخ آورد سوی گور
نماند به‌کس کشور و تخت و تاج	به آخر شود مرگ را جان خراج
اگر چند روزی سر تخت هست	به کام دلش سرکشی بخت هست

به عین سواری و جاه و جلال
 چو خوش گفت آن عارف ذوالمنن
 هر آن پاره خشتی که بر منظر است
 [۱۰۶] هر آن گل که در گلستانی بود
 همین است این آن بیابان دور
 در این پرده این نقش‌ها بازی است
 چه آخر شود بلبل جان خموش
 نه از آمدش همچو طاؤس به بال
 که سبزه دو روز است و گل نیم روز
 که باد خزانگی وزد ناگهان
 رخ ارغوان زعفرانی شود
 ز شاهان در این روزگار سپنج
 زهرکس که ماندی در این روزگار
 اگر نیک یابد بود نیک نام
 وگر هست زشت و ستمکار و مست
 نه بینی که کسرای از عدل و داد
 که ارباب تاریخ یادش کنند
 ولی نیست نامی ز کاؤس کی
 سکندر که بد فاتح کل شرق
 ز بس در جهان از بشر ریخت خون
 [۱۰۷] نه ملکش بپائید نی مملکت
 کسی را به دل یاد چنگیز نیست
 کجا رفت آن قهرمان لشکرش
 کجا رفت تیمور و نیروی او

خورد بر زمین و شود پایمال
 که طوطی شیراز بد در سخن
 سر کیقبادی و اسکندریست
 مه عارض دلستانی بود
 که گم شد در او لشکر سلم و تور
 که این خیمه نقش شب سازی است
 نیرزد به یک روز گل این خروش
 نه از رفتنش همچو بلبل به نال
 بدین سبزه و گل دل و جان مدوز
 نماند گل و سبزه در بوستان
 تن یاسمن خاکدانی شود
 نمانده یکی کشور و تاج و گنج
 همان نام نیک است بس یادگار
 ستایند جاویدش از خاص و عام
 یقین تا ابد نامش از بد نرست
 به گیتی چه نامی ز خود در نهاد
 همه مدحت از عدل و دادش کنند
 که این خانه را او نهاده است پی
 در این لجه شد کشتیش زود غرق
 همی عیش و راحت بدش ...
 نه اولاد او زیست بر سلطنت
 به لب ذکر آن شاه خونریز نیست
 که یک نیم دنیا بدی کشورش
 چه شد آن همه تندی خوی او

چه شد نادر نادره روزگار
 نه خود ماند بر تخت و نز نسل او
 ز پاداش خون ریختن کش نرست
 ز ظلم و زخون زشت تر کار نیست
 به هر دوره در هر کجای زمین
 که در انجمن ها چو شمع آمدند
 اگر دولت روس چون انگلیس
 نمی شد چنین روزش انجام کار
 ز ژاپون اگر لشکر او شکست
 ازین گونه بازی سپهر برین
 ز شاهان به دوران فراوان سپاه
 بسی ملک ها داد یک سر به باد
 اگر لشکر روس درهم شکست
 اگر رفت منچوریایش ز کف
 و گر هم از آن جنگ شد قرض دار
 [۱۰۸] تمام دول زیر قرضند ریش
 ولی انقلابی که در روس شد
 همه ملکش گردید یکسر خراب
 به هر جای که کارخانه ز کار
 به هر شهرش کالا به یغما برفت
 بسی خون که هر جا به ناحق بریخت
 همه راه ها جمله مسدود شد
 نه در روز راحت نه در شام خواب
 ز همسایگان میهمانان شان
 که بد قهرمان شاه شاهان شکار
 نیایی اثر زان شه جنگ جو
 گرش جمله دنیاش آمد به دست
 که با این دو پاینده گی یار نیست
 همه پیشوایان آیین و دین
 از این هر دو در ردع و منع آمدند
 به عدل و به داد آمدستی جلیس
 که یک باره گردد تبه روزگار
 و گزر رفت منچوریایش زدست
 فراوان نموده است اندر زمین
 که بشکست و بگریخت از رزمگاه
 که بد از یک و دست دیگر فتاد
 بسی از وطن بود او دور دست
 نه بودش چو از خود نباشد اسف
 تو دیده به بی قرضی کس مدار
 چون مصروف از دخل دارند بیش
 به هر گوشه اش فتنه محسوس شد
 نه گاری به خاک و نه کشتی به آب
 فرو ماند و اهلیش همه تار و مار
 به هر جاش آتش به بالا برفت
 همی رشته نظم قانون گسیخت
 رخ آسمان تیره از دود شد
 یک از خوف جان و یک از قحط آب
 شبانه گریزان پی آب و نان

ز پاتخت روسیه مردان کار
 یکایک پی حفظ جان ز آن دیار
 همه روزشان تیره و تار شد
 همه روز در ملکش خون جاری است
 همه داد خواهند از ظلم زشت
 ز ظلم آن چنان در ستوه آمدند
 ازین پیش هم داد دل داشتند
 ولیک از توانائی شه نبود
 چون آن کاسه بشکست و آن آب ریخت
 چنینش نتیجه شد از کار جنگ
 [۱۰۹] رعیت اگر بودی از شه رضا
 نگشتی چنین روزشان آرزو
 همه زخم این جنگ مرهم شدی
 به یک چند اگر کامش گشتی روا
 ولی در درون چون چنین رفت کار
 رعیت کنون فکر آزادی است
 اگر باز مشروطه شد دولتش
 چه دولت به مشروطگی شد قرار
 همان دم شود ظلم و جور از میان
 چه شاه و رعیت شریک هم‌اند
 چه گردید ملت به دولت شریک
 سپس پخته گردد همه کار خام
 غرضهای شخصی شود جمله محو
 خدائی که جمله جهان آفرید

به جان آمدی و شدی بی‌مه‌ار
 شب‌باش نهاده‌اند رو در فرار
 به گیتی همه عزشان خوار شد
 چون ملت ز دولت ابرخواری است
 که دوزخ به خود کرده چونان بهشت
 که بر ضد دولت گروه آمدند
 که قرنی است در دل غم انباشتند
 کسی را توانی به گفت و شنود
 همه رشته نظم دولت گسیخت
 که آن پهن ملکش به تن گشت تنگ
 نه بودی به دل‌هایشان مدعا
 بزودی به جوی آمدی آبرو
 پراکندگی‌ها فراهم شدی
 نمودی همه قرض‌ها را ادا
 دگر در برون می‌نماید اقتدار
 چه ضد شه شود وقت بر بادی است
 فزون گردد آن قدرت و قوتش
 فزون گردد از اولش اعتبار
 عدالت شود عام بر بومیان
 هم‌آهنگ چون نی به زیر و بم‌اند
 همی آورد آب و آتش به دیگ
 بگیرد هم آن دولت از نو قوام
 ز شوری نیاید برون کار سهو
 به یکتائی آورد هستی پدید

همه کار عالم ز حکمت نمود
 چه در مردمان دید نقص و خطا
 به پیغمبر راستگوی مهین
 چنین داد یرلیغ فرمان به دست
 که در کار شوری به اُمت نما
 [۱۱۰] نبی را چو باشد به شورای کار
 هر آن شه که شوری پسند آمدش
 چو مشروطه شد پایه سلطنت
 ز مشروطه‌گی گشت ژاپون بزرگ
 ز مشروطه‌گی دولت انگلیس
 چنین گشته پاینده اندر عباد
 براین گفته هرگز مکن شک و ریب
 شهان جمله باشند ظل خدای
 نگر چون سلیمان بدان عزّ و جاه
 دگر کس نشاید که آهو گرفت
 وگرنه من از جمله مردم پسم
 به گیتی نداند مرا هیچ‌کس
 به غربت در افتاده و بی‌کسم
 اگر چه ز شیرازم هست آب و خاک
 ولی در خراسان کنون خسته‌ام
 همه جانم از دست غم رنجه است
 دل دردمندم بود غرق خون
 مرا طبع افسرده از رنج و غم
 کجا شعرتر آورد طبع خشک

به حکمت مرتب شد این هست و بود
 که هر نفس نبود به حکمت سزا
 که هر دم بر او باد صد آفرین
 کز آن بر نتابد سر ایزدپرست
 سپس اندر آن کار همت نما
 دگر نیست شه را از آن ننگ و عار
 ورا سلطنت بی‌گزند آمدش
 فزونی دهد مایه سلطنت
 که شد چیره بر همچو خصمی سترگ
 به هر نقطه خاک باشد جلیس
 که مشروطه‌گی شرط عدلست و داد
 مگو نکته بر کار شه هست عیب
 نشاید به ظل خدا رهنمای
 ز مور ضعیفی بشد پسندخواه
 جهانی به نیروی بازو گرفت
 به گرداب غم مضطرب چون خصم
 به قدرم سبکتر زیال مگس
 ز گم نامی از چشم مردم پسم
 که باشد مرا فخر از آن خاک پاک
 به زنجیر غم پای دل بستم
 تن زارم از غم در اشکنجه است
 ز دور زمان گشته حالم زیون
 زبان گنگ و لب خشک و در دیده نم
 که از چوب گزکی دمد بید مشک

[۱۱۱] ولی داد فرمان چه یک سرورم
 نبودم ز فرمان او چون گزیر
 نمی‌خواستم دُر فشانی کنم
 و گرنه که داد سخن دادمی
 بسا جنگهایی که ناگفته ماند
 هر آتش کز آن جنگ‌ها شاه بود
 اگر می‌سرودم به تفصیل نام
 از این عذر خواهم بر نکته گیر
 به ماهی دو شد گفته این دو هزار
 اگر خوب و ار بد تو خوارش مبین
 ز تاریخ هجریش بیوسوسه است
 که این نامه را نظم کردم تمام
 که تاریخ این جنگ نظم آورم
 سرودم من این نامه دلپذیر
 در این رزم شهنامه رانی کنم
 به طرز دگر کام بگشادمی
 بسی گوهر اینجا که ناسفته ماند
 در این نامه از کوه یک کاه بود
 مرا نقد عمر آمدستی تمام
 تو هم بگذر و عذر من در پذیر
 که آید به گاه شمردن شمار
 که دارد به شاهان بلند آفرین
 هزار و سه صد سال و بیست و سه است
 بماند ز من در جهان والسلام

--: (*):--

کمترین میرزا حسین علی خلف مرحمت شأن آقا عبدالحسین تاجر شیرازی مدتی سرمایه
 زندگانی که عمر عزیز است در مسافرت به اکناف ایران الی حدود هندوستان صرف سیاحت نموده و
 بهره جز بعضی اطلاعات از اوضاع حالیه زمان به دست نیاورده همیشه بدین خیال بودم که زبده
 مشهودات خود را به هر لباس که باشد به زیور نظم درآورده تا به یادگار بماند.

[۱۱۲] در این موقع حسب الخواش یکی از دوستان، به اسم میکادو نامه این دو هزار و اندی بیت را
 که در حقیقت اشعار بر جنگ و وضع دول همسایه هست جهت تنبیه ابناء ملت به نظم درآورده، امید
 است که مقبول ارباب اطلاع افتد (۱۳۲۳)

ضمائم

۱. اعلام اشخاص
۲. اعلام جغرافیایی
۳. اعلام و اصطلاحات نظامی
۴. اصطلاحات لشگری
۵. واژگان و ترکیبات
۶. اصطلاحات تمدنی جدید

۱. اعلام اشخاص*

کروکی (سردار ژاپنی)، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۷۳، ۷۹	استاسل (سردار روس)، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۶۹
کرین برگ (سردار روس)، ۵۷، ۵۸، ۵۹	الکسوف (سردار روس)، ۳۹، ۴۸، ۵۶
کموموره، ۱۰۱، ۱۰۲	اوکو (سردار ژاپنی)، ۵۳، ۷۳، ۷۹
کندرانسنگو (سردار روس)، ۶۸	اویاما (سردار ژاپنی)، ۵۹، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۴
لانج (کشتی)، ۴۱	۸۵
لیانیوف، ۹۷	پتر کبیر، ۸، ۱۱، ۸۶
لینوچ (سردار روس)، ۷۴	توگو- توغو - (سردار ژاپنی)، ۳۹، ۴۸، ۴۹، ۶۵
لینیویچ (سردار روس)، ۸۳، ۸۵	۹۲-۹۶
مگروف، ۳۴، ۳۸	دویت، مسیو، ۱۰۱، ۱۰۲
میکاروف، ۶۸، ۱۰۲	روزیونیسکی (سردار روس)، ۹۲، ۹۴
میکادو، ۱۱، ۱۲، ۲۶، ۲۸	روتر (رویتزر - خبرگزاری)، ۵۶
ناپلیون، ۸۰، ۹۵	شنکتن (سردار ژاپن)، ۷۹
نادزو - نودزو - (سردار ژاپنی)، ۵۲، ۷۴، ۷۹	کالبرس (سردار روس)، ۷۴، ۷۹
نلسون (سردار انگلیسی)، ۹۵	کرمیب (سردار روس)، ۴۷
نوگی - نوخی، نوگو - (سردار ژاپنی)، ۴۹، ۶۲، ۶۳	کروپاتکین (سردار روسی)، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۲ -
۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۸۰، ۸۴	۶۲، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴

*. ارجاعات اعلام، بر اساس صفحات چاپ اول میکادوناامه است که شماره آنها در متن کتاب، داخل قلاب [] آمده است.

۲. اعلام جغرافیایی

آسیا، ۱۵، ۵۶، ۹۵	پورت آرتور، ۲۰، ۲۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۴۶، ۴۹
آمریکا، رود، ۹۸	۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۸۰، ۸۱
اتریو، ۸۰	۱۰۴، ۹۱
اروپ / اروپا، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۴۷	پولانتن (شهر)، ۶۳
۸۵	پولند، ۳۳
اسلامبول، ۳۴	تانشان (شهر)، ۶۳، ۶۴، ۶۷
افریق، ۱۵، ۹۵	توتو (شهر)، ۹۸
امریک (امریکا، آمریکا، آمریکا)، ۱۵، ۲۷، ۸۶	توران، ۳۳
۱۰۰، ۹۵	توکیو، ۴۵، ۴۸، ۷۴
انجو (شهر)، ۴۶، ۴۷	تونجن، ۴۷
انشانگ چانگ (شهر)، ۵۰	تیلنگ (شهر)، ۷۴، ۸۰-۸۵
انگلیس، ۲۶، ۳۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۰	جارتیشان (شهر)، ۸۴
انگلیش، ۱۰۰	چین، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۲۹
بالتیک (دریا)، ۶۶، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱	۵۵، ۶۳، ۷۶، ۷۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴
بالجیک یولیج، خلیج، ۹۸	چین (بحر)، ۶۶، ۸۹، ۹۲
برطانی (برطانی)، دریا، ۸۸، ۹۵	چین، دریا، ۸۸، ۹۳، ۱۰۴
بیجایی، خلیج، ۳۵	حس شنگ (شهر)، ۸۵
پروس، ۱۷	دالسنی، ۹۸
پتربورغ، ۲۹، ۵۴	دالنی (بندر)، ۴۶، ۴۸، ۸۵

کنجو (شهر)، ۶۲، ۶۴	دریای زرد، ۳۹
کوریا (کره)، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۶، ۹۲، ۱۰۴	دریای منچور، ۳۱
لاسه، ۹۰	روسیه، دریا، ۹۲
لندن، ۱۳، ۱۴، ۹۲	ژاپن، متعدد
لندن، بحر، ۸۹	سخالین، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴
لیاتونگ (شبه جزیره)، ۶۳	سندی پو، ۵۹
لیایانک، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵	سنگ (شهر)، ۸۵
۶۲، ۸۱، ۸۲	سبیر (سیری)، ۷۶، ۸۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴
مدیکاسگر (ماداگاسکار)، ۹۲	سنکای پور، ۹۱
مکدن - موکدن - (شهر)، ۱۶، ۳۸، ۵۴، ۵۵، ۶۲	شاهو (رود)، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۷۳، ۸۱
۷۲، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۱	شوشیما، ۹۳، ۹۴، ۹۵
منچوریا، ۱۶ - ۲۹، ۳۲، ۳۵ - ۴۶، ۶۰، ۶۳، ۷۳	عثمانی، ۳۴
۷۵، ۸۲، ۱۰۴، ۱۰۷	فارموزا، ۹۲
نیتایی، ۵۴	فرانسه، ۹۶
ولادوستوک، ۳۵، ۳۹، ۶۶، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳	فرنس، ۱۷
هاریین (شهر)، ۷۵؛ ۸۴، ۸۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳	فلمنک، ۳۳
۱۰۴	فینک هیک چنک، ۴۸
هالنگشن (شهر)، ۸۵	کاپون (شهر)، ۸۵
هن هو، ۷۹	کرساکودسک، ۹۷
هی تنگ (شهر)، ۸۵	کره، آب (دریا)، ۹۲، ۹۴، ۹۵
هیوکتای (شهر)، ۶۰، ۶۲	کرین (شهر)، ۸۴، ۸۵، ۱۰۳
یالو (رود)، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۸۰	کنت رولنگ (شهر)، ۸۵

۳. اعلام و اصطلاحات نظامی

توپ کروب — کروب، توپ	آلات حرب، ۴۰۰
تیپ، ۴۷	اردو، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۷۳
تیر، ۲۱، ۳۳، ۴۲، ۵۱، ۵۳، ۷۵، ۸۸، ۹۴	۷۹، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۹
تیرباران، ۹۹	امیر جهازات جنگی، ۳۴، ۳۸
تیغ، ۴۳، ۵۰، ۵۲، ۸۰	باروت، ۷۰، ۸۰
جنگ بحری، ۳۸، ۳۹، ۶۳، ۹۵	بیدق، ۵۲، ۸۴
جنگ آب، ۳۸	پتراستراشنی (کشتی جنگی)، ۴۰
جهاز جنگی، ۳۰، ۳۹، ۱۰۲، ۱۰۴	پترو پالوسکی (کشتی جنگی)، ۴۰
خیمپاره، ۵۲	پشته، ۶۶
دویژن، ۷۹	تاوان جنگی، ۱۰۲، ۱۰۳
دینامنت (دینامیت)، ۲۰، ۶۶	ترپیل، ۹۴
زره پوش، ۴۰، ۷۰، ۹۴، ۹۷	تفنگ، ۱۵، ۲۱، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۵۰
سپهدار بحری، ۶۵	۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۸۰
سپهدار دریایی، ۳۴، ۳۸	توپ، ۱۵، ۲۱، ۲۷، ۳۱، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۵۴
سرنگ (مین)، ۲۰، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۶۵	۶۰، ۶۹، ۷۵، ۷۸، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۴
سرنیزه، ۵۰، ۵۳	۹۷، ۹۸
سفینه، ۳۴	توپ چرخ، ۶۴
سنگر، ۲۰، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۶۴، ۶۶، ۸۳	توپچی، ۲۱
سواسیتیپول (کشتی جنگی)، ۴۰	توپخانه، ۷۳

کشتی جنگی، ۱۵، ۲۷، ۳۱، ۴۱	سیم، ۳۱
کشتی پولاد کوب، ۳۳	سیم برقی، ۵۲
کنده، ۲۰، ۴۷، ۵۰، ۵۵، ۸۳	سیم سرنگ (احتمالا فیوز مین)، ۳۴
گلوله، ۳۲، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۶۷، ۶۹	شمشیر، ۵۳
لانچ (کشتی جنگی)، ۴۱	عربابه توپ، ۲۱، ۴۲
موشک، ۳۴، ۴۰، ۶۵، ۹۴، ۹۷	فوج، ۵۲
موشک خوار، ۹۴	فوج نظام، ۴۰
موشک شکن، ۳۴، ۷۰، ۹۵، ۹۷	فیشتنگ (فشنگ)، ۸۰
موشک فکن، ۶۵	قورخانه، ۵۴
نقب، ۶۶، ۶۷	کروپ (توپ)، ۶۶، ۹۸
	کروزائر، ۹۴، ۹۷

۴. اصطلاحات لشگری

سپهدار دریایی، ۳۴، ۳۸	اسپهد (سپهد)، ۴۱، ۴۵، ۵۰
سردار، ۴۲، ۶۹، ۷۵	افسر، ۳۴، ۴۲، ۵۹، ۸۳، ۹۴
فوج، ۵۲	امیر جهازات جنگی، ۳۴، ۳۸
فوج نظام، ۴۰	جنرال، ۳۷، ۴۳، ۶۱
کپتان (کاپیتان)، ۳۷، ۴۳	سالادات، ۳۷، ۴۳
لشگر بحری، ۳۴	سپهد، ۵۸، ۶۷، ۷۳
میر (امیر)، ۴۲، ۴۳	سپهدار، ۴۸، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۹
میر بحری، ۶۸	۷۳، ۸۳، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳
	سپهدار بحری، ۶۵

۵. واژگان و ترکیبات

بوغاز، ۳۴، ۳۵، ۴۹، ۶۳	اتواب، ۷۸
جزیره نما، ۶۳، ۱۰۴	بستیون، ۲۰

غنیم، ۹	رغید، ۳۲
کلف، ۶۲	شامپای، ۴۵
کلیل، ۱۰	عنید، ۳۳
کنده، ۸۳، ۵۵، ۵۰، ۴۷، ۴۷، ۲۰	عرین، ۸۸
کشور آفتاب، ۲۲	زاکون، ۸، ۱۰۰
نشور، ۲۴	شفا خانه، ۶۷
نکول، ۱۰۲	عیوق، ۵۳

۶. اصطلاحات تمدنی جدید

کارخانه، ۱۵	آشوب ملکی، ۸۱
دستگاه، ۱۵	پولتیک، ۲۶
قانون، ۷۱	تجارت، ۱۶
قطار، ۸۳، ۸۵	تمدن، ۸، ۱۰، ۱۳، ۵۶، ۷۰، ۷۱
مستعمرات، ۲۱	خط آهن، ۱۰، ۱۵، ۱۹
مشروطه، ۱۰۹، ۱۱۰	دریا نوردی، ۱۵
وطن، ۱۵، ۲۵، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۷۶	راه آهن، ۴۸، ۷۴، ۸۳، ۹۸، ۱۰۴
	سیم، ۱۵

4. *Mikado-Nameh* is the work of one of the rare Iranian thinkers who at the beginning of the twentieth century and in the critical and turbulent period of the Constitutional Revolution dared to expand their look from internal events towards a broader scope, that is towards international occurrences and trends of thoughts, as well as the international division lines beyond the borders of Iran.

Ali Mir-Ansari

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره نهم، سال ۱۳۸۵

basis of his social viewpoints and ideas. *Mikado-Nameh* hence enjoys the capacity to accept a thorough investigation, in order to get access to the intellectual framework of the poet who is also the representative of certain trend of thought among Iranian intellectuals of the time.

The first edition of *Mikado-Nameh* appeared in 1906 in Calcutta. After 100 years from the first appearance of this book, the following points provide good reasons to proceed with a new edition of same.

1. This work is the fruit of the thoughts and ideas of an Iranian constitutional thinker. Moreover, this year is concurrent with the centennial of the Constitutional Revolution in Iran. As a consequence, there is a need to pay attention to *Mikado-Nameh* as the representative of the intellectual product of Iranian Constitutionalists, and it could likewise serve as a reliable source to investigate the Iranian intellectual trend of thought during the Constitutional period.

2. *Mikado-Nameh* is the only compiled work in Persian language in which the emotions and the outlooks of the nineteenth century Iranians towards Japan, Japanese Constitutional Revolution, the subsequent scientific developments, as well as the war with Tzarian Russia are depicted.

3. The composer of *Mikado-Nameh* has therein expressed his feelings about Tzarian Russia, which is looked at as a power that besieged Iran, occupied certain parts of the Iranian soil and added them to its territory, during an unequal war. This work is therefore a reliable source to lead us towards a good knowledge about the collective spirit of the Iranian people in relation to the issues concerning their homeland, at the threshold of the twentieth century.

5. Shaho.
6. Mukden.
7. Tilang
8. Tsushima.

C. ENDING

Mikado-Nameh lends itself to a detailed study and analysis from three main perspectives: historical, literary and social.

1. Historical perspective: *Mikado-Nameh* is a poetic narrative about one of the most important occurrences of the early twentieth century. The poet presents himself as a historical narrator who has no commitment but reporting the war news in details and with exactitude. Therefore, from the historical point of view, his work could at least be considered as one of unique sources in Persian language available on Japan- Russia War, if we ignore the fact that it could likewise serve a reliable source on the said war.
2. Literary perspective: *Mikado-Nameh* is the first epic poem of the twentieth century in Farsi, imitating the style of *Shah-Nameh* in its composition. The poet of *Mikado-Nameh* has resorted to the imitation and repetition of poetic and epic imagery already found in the previous epic poems, in order to shape his stories in verse. The great artistic achievement of the poet is his proper use of European lexicon wherever necessary, as well as his indication of exotic and remote index and geographical names belonging to the Far East.
3. Social perspective: *Mikado-Nameh* is a work belonging to one of the Iranian constitutional thinkers, and it was thus shaped on the

penetrated into the area of literature, and especially found its way in Persian poetry. This approach paved the ground for the composition of odes and verses about Japan, an undertaking by scholarly poets such as Malek Ol-Shoaraye Bahar and Adib Ol-Mamalek Farahani. With the continuation of this dominant literary trend, a poet and thinker by the name of Hossein-Ali Tajer Shirazi who was brought up in the cultural milieu of India initiated the composition of his epic on Japan-Russia War, portraying Japan's victories in epic language. He gave the name of *Mikado-Nameh* to his artistic creation.

The concerned epic consists of 2000 couplets, the main theme of which is the war between Japan and Russia in 1904-05. The book is in fact divided into 26 parts which are categorized as follows, by subject matter:

A. INTRODUCTION

1. Admiration and appraisal of the exalted God.
2. Foreword; the story of the kings of ancient Iran.
3. A description of the improvements in Russia, originated from the wisdom of Peter the Great.
4. A Short account of the progress in Japan.
5. War between Japan and China.
6. Russia's occupation of Manchuria and Port Arthur.

B. JAPAN- RUSSIA WAR, including the following battles:

1. Manchuria.
2. Port Arthur.
3. Korea.
4. Lia Yang.



MIKADO-NAMEH is an epic poem on Japan-Russia War of 1904-05, composed in Farsi by Hossein-Ali Tajer Shirazi.

During the last decade of the nineteenth century, and particularly with the establishment of Constitutional Regime in Japan in 1899, many Iranian thinkers who were preparing themselves for the occurrence of similar event in Iran focused their attention on the Far East. They attempted to echo the positive results of such new establishment in Japan, by pointing out the many social and scientific progresses made in that country, in order to encourage Iranian people to have an identical regime in Iran. Five years later, there was a war between Japan and Russia. By the end of this war, Japan had gained many military victories leading to its acceptance as a new power influential at both the regional and international levels, and affecting the sway of political balance of the world. Moreover, Japan began to serve as a new model for Asian nations. This important change revived the focus of Iranian thinkers on the Far East issues, whose distance with the inauguration of Constitutional Movement in Iran was only one year. This time, they reflected the news of Japan's victorious achievements in a wide scale, exceeding the previous scope which was in fact limited to media. It was to the extent that it

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره نهم، سال ۱۳۸۵

ISSN 1561 - 9400

In The Name of God

The 2nd International Conference on Iran-Islam

In Cooperation with

Osaka University of Foreign Studies

5-6 October, 2006

Mirror of Heritage **(AYENE-YE MIRAS)**

Quarterly Journal of Book Review,

Bibliography and Text Information

New Series Vol. 4, the Annexation of the ninth Issue, 2006

The rating of : "Scientific - Propagative" has been granted to the Quarterly Journal of Mirror of Heritage by The Commission for Evaluation of Iranian Scientific Journals through the letter numbered as 3.2910.82.

MĪKĀDO-NĀMEH

Composed by : Hossein Ali Tajer-e Shirazi

Edited by : Ali Mir-Ansari

Patentee: The Research Centre for the Written Heritage

Managing Director: Akbar Irani

Editor-in-Chief: Jamshid Kiyanfar

Internal Manager: Setayesh Nooraninejad

Scientific Consultants: Mahmoud 'Abedi, Iraj Afshar, Oleg Akimushkin, Parviz Azkaei,

Bert Fragner, Gholamreza Jamshidnezhad Avval, Paul Luft, Arif Naushahi,

Jamil Ragep, Hashem Rajabzadeh, Ali Ravaghi, Francis Richard, Mohammad

Roshan, Aliashraf Sadeghi, Akbar Soboot

Production Manager: Ali Owjabi

Public Relations and International Affairs Manager: Shahrooz Nabati

Technical Manager for Printing Affairs: Hossein Shamloo Fard

Art Director: Mahmood Khani

Lithography, Printing and Binding: Rouydad

Unit9, No. 1304, Between Daneshgah and Aburayhan Streets,
Enqelab Avenue.

Tehran, Post Code: 1315693519 - Iran

Tel: 66490612-3 , Fax: 66406258

AyeneMiras@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>

<http://www.islamicdatabank.ir>

<http://www.Magiran.com>